

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232096

UNIVERSAL
LIBRARY

من و چه عمده آن به معنی شعر و شاعر و کف و وضع این علم طریقی
 از کتاب آرد که گویند که معنی متجاوز از افعال و حساب بود
 پس از اینست که استخراج علم عروض که در این کف و وضع از این
 بود که در این باب در اول نظم است دوم شعر و چون گاه میست
 از این زبان از غریبیت تا زیادت و نقصان آن در کلام هر که شایسته
 من این علم لازم بود که در بعضی وجه نام نهادن این علم از این است که در
 پیش چو در این علم که در این کتاب است که در این علم که در این
 مابین علم عروض و این است که در این علم که در این علم که در این

کافل العروض

و چون شعر بر این علم عروض گفته بچکت ادراک موزونی و ناموزونی بیان آنکه که در وقت شعر
 و این سخن و در یافتن است و در اطلاق سخن موزون که در ال باشد یعنی و قافیه دارد و قائل قافیه
 موزونی آن کرده باشد پس موزون بهل موزون بن قافیه شعر باشد و نیز کلام ملک علامه
 تصارقونتم و انتقم لشهدون و غیره الاک و حدیث شریف آنا بن عبد المطلب انا البنی
 لا کذب شعر نیز در چه قائل قصد موزونی نگردد و وقت همز گفته که شاعر معنی صاحب شعر است چنانچه نامی
 صاحب شعر است یعنی اصطلاحی بود و الا یعنی در مانده و در مانده باشد چه در این بدو معنی کلام
 و قافیه است بر ترکیب آن اول که در شعر گفتند و هر که بود در شعر شایسته و قافیه است که در شعر
 اول شعر است آن در این نوع هم گفتند که در شعر قافیه است که در شعر که در شعر که در شعر که در شعر

در کتاب آرد که گویند که معنی متجاوز از افعال و حساب بود
 پس از اینست که استخراج علم عروض که در این کف و وضع از این
 بود که در این باب در اول نظم است دوم شعر و چون گاه میست
 از این زبان از غریبیت تا زیادت و نقصان آن در کلام هر که شایسته
 من این علم لازم بود که در بعضی وجه نام نهادن این علم از این است که در
 پیش چو در این علم که در این کتاب است که در این علم که در این
 مابین علم عروض و این است که در این علم که در این علم که در این

بسم الله الرحمن الرحيم

مدد الذي بحول الله الوافرة مديدة بلا خلاف وعروض عدالة الكاملة قائمة به
والصلاة والسلام على من نلته البيضاء ^{خبر طيبة} اصلها ثابت وفرعها في السماء محمد ^{صلى الله عليه وسلم}
الوجود ومقطع نظم الشهود وعلى اهل بيته الذين هم سباج ووج الاثنت من قيد نارة النيران وصلبها
دار السلام واصحابه الذين هم نجومهم ونواكز يد تاييس اركان الاسلام وعلى قوافيه جمعهم الى يوم القيام
اما بعد العباد اريد الصمد عاصي قدرت احمد بن حافظ عن ابي احمد بن حافظ محمد شرف الحق فاره
صفوى گو پاموی غفر الله له والابناء ^{صلوات} که مختصری حسب فرمایش بعضی احباب در فن عروض قافیہ بطرز
اهل نگاشته وکافل العروض که هم تاریخی اوست سببی ساحت امید از اجله ماهران این علم است که بهو
وخطا معاند و در فکلم اصلاح مرتین سازند و المد ولی التوفیق والیه مرجع التحقيق **فصل** باید دانست
که در مصراع نوشته که عروض معنی جزو آخر مصراع اول از شعر و میزان شعر معنی سخن بود و تقطیع و لغت
یعنی باره باره کردن است در مصطلاح عروضی ان سخندان کلام بحری باز بحر شعر تا بهود و منت و ما

ساوی حروف و حرکات و سکات معین است
میل بر وزن فعلن باشد و هر فیکه تلفظ او را محسوب است
سطر و در اگر چه مکتوب است و لئون تین عروضیان ظاهر
و طو و مکتوب نه اول الفی باشد که از درازی فیه پیدا شود
و الف شمرده اند و هر هم و او یک از شباع فیه حاصل بدینچه طو و
بیکه از درازی کسه خوانده شود همچون بل باشد که کسه وزن
بنامد علم فصل بدانکه برای پیران است چنانکه و از اصول
اصال و مقایسه و او از ان عروض گویند و آن است انداز وی مثل
ان العبار از ان و و خامسی است فاعل و شش سباعی است و آن مقایسه
فعلن و مفاعلهن و مفاعلهن و فاعلهن و فاعلهن و مفاعلهن و مفاعلهن
رث الفضال و این اوران از ترکیب ترکیب اندکی سبب فاعلهن و
و معدن یعنی در آن پنجم بدان هر یک بیوسه شود و درم و تدفیع و او و تا و تا
در ال مفعله یعنی است مضموم فاعلهن و کسه صا و مفعله یعنی صا و مفعله پس سبب که
کلمه و و حرفی باشد بر دو قسمت یکی خفیف که اول متحرک و دوم ساکن باشد چون
دل و گل و دوم ثقیل یعنی تا و شمله کسه قاف و سکون یا انتمالی که هر دو حرف متحرک باشد
چون کلا و صورت لضاف و و تدکله کسه حرفی را گویند پس اگر دران و حرف اول متحرک
باشد و ثقیل و مجموع نامند همچو و اگر حرفی ساکن در میان باشد و تدفیع و مفعول گویند
تا همچو و در حالت اضافه و چهار حرفی و پنج حرفی را که آخرش ساکن باشد فاعله گویند
مگر چهار حرفی را فاعله صغری پنج حرفی را فاعله کبری نامند چون دل من و جزئی او

بدانکه فعلن از و متوجه جمع که نحو باشد و بسبب خفیف که اول
 از سبب خفیف که فا باشد و در تدبیر که علق است و مقایسه
 خفیف مرکب شد و فاعلاتن متصل از ترکیب سبب خفیف
 و سبب خفیف دیگر در آخر حاصل آمد و فاعلاتن متصل
 و دو سبب خفیف در آخر و مستقل متصل نیز اتصال و سبب خفیف در
 آخر بهر سبب مفصل مس تفع لن با و فاعل مرفوع در دو سبب خفیف
 بنام حاصل شود از ترکیب دو سبب خفیف در اول و دوم
 و مفاعلتن مرکب از و متوجه مجموع و فاصله صغری است اگر فاصله صغری را
 علقن مفا کوئی وزن مفاعلن حاصل آید همچنین از علقن مفاعلن
فصل بدانکه در بعضی الفاظ عربی الف و واو و یا مکتوب نباشد و تلفظ
 الف لفظ الله و هذا و ذلک و واو له و یای به و حرف مشد و نیز بحساب و حروف
 غم بر وزن فعلن در فارسی الف و یای مخفی و واو معدوله و واو عطف که با بعد
 موصول خوانده شود نیز محسوب و تقطیع نباشد مثال الف ع مر و این ره
 نشان دیگر است و مثال واو عطف ع من و تو هر دو خواجرتانیم مثال یای
 مخفی ع دیده از دیدنش گشتی سیر مثال واو معدوله ع چو خواهد که در آن
 که عالمی مفصل در میان نون غم ساکن دیگر حروف ساکنه که در تقطیع نیایند یا بحر که
 شوند یا چنان ساکن معتبر باشد بدانکه هر نون ساکن که بعد از ده افتد یعنی واو یا ی است
 ساکن حرکت با قبل ایشان موافق باشد و بعد آن نون ساکن اگر در میان مصحح افتد
 حساب هرون ساکن باشد چون ع بنام جهاندار جهان آفرین نون آفرین

بجای اولی که معروف است و الحرف مده بی نون یا نون بحرف مده و یا غیر این نیز دو ساکن در میان
مصراع واقع شده ...

بدرالف و فون که هر دو بجای یک ساکن اند و اگر سه ساکن
در حساب و ساکن باشند همچو کوی یار و ملک امن و جای تنگ

بدر حرف مده دو ساکن جمع شده اند در میان مصراع اگر در برابر یک
رک که دو و دو م بقید مثل کازد برکش بر وزن فاعلان سقوط اول کاره

ن ابرو و متحرک باشند هر دو متحرک شوند چون کار و جو بر وزن مفعولین اگر
در ساکن آخر ساقط شود و دو م متحرک چه اجتماع سه ساکن در وزن

وزن فاعل تا در وزن ساقط شد و سینه متحرک فصل در میان تعداد بحر
بموجب بحر است و آن در لغت یعنی دریا بود و در اصطلاح پاره از کلام موزون

را از قدیم و جدید است و شش اند اول **بفتح** یا هوز از جمله آخرش جمیع لغت
در خوش و در اصطلاح نام بحر است و مناسب در هر دو معنی است که اکثر عرب اشعار این بحر

در هر دو میخوانند و دو م رجز بفتح را و جمله و جم و آخر از جمله و لغت یعنی سرعت و خط است این بحر را
بختان رجز گویند که بیشتر اشعاری که در معرکه بنا بر اظهار دانگی میخوانند درین بحر میباشند

سوم رمل بفتح را و جمله و سیم ساکن یعنی ریک بود یا بافتن و بختین یعنی پویه و دیدن چرا که
و خواندن این بحر سرعت بکار رود و نیز ارکان این بحر را وندی در میان دو بیت است گویا او با

را با اسباب فتنه اند چهار م مفتح بضم سیم و سکون نون و فتح سینه که اولی است و آخر حاطی یعنی
و همان اسباب آن مقدم اند بر و تداسان تر گفته شود و سیم بضم سیم و ضاد جمعه و اول جمله و آخر

یعنی جمله یعنی مشابهت است بسبب تشبیه اولی سیم مضارع نامند ششم تقصیب بضم سیم
از اولی و اولی که

بکار از این نازل

بزیاد و نقصان بود بدانکه گویند غیر شده را فرع خوانند و مشعر عنه اصل پس اصول اربکان
همان نسبت است که مذکور شد باقی بر فروع اما مفاعیلین بازوه زحان آرد و فروع آن نیز یاد
بود اول قرض بفتح قاف و سکون موحده و آخر ضا و معجزه سی سبکی و اگر تشکی است در اینجا
از دو در کرون حرف پنجم است تا مفاعیلین کند بدانکه عرو ضیان بر وقت غیره ماکوسس و ن
از اصول بسبب حان بقدر و بدل نمایند بلفظ مانوس موافق وزن آن چنانکه این معنی بر جا
معلم خواهد شد. دوم کتب بفتح کاف تا بی تشدید فا و لغت معنی بازو آن است در اصل
از تمام مفاعیل بضم لام با سید و هم خرم بفتح خا معجزه را از جمله ساکن معنی
بسی بریدن درین م مراد از آن اختن حرف اول است تا فاعیلین بازو با مفعولین بدل شود
از هم خرب بفتح خا معجزه را از جمله ساکن در لغت بیان کردن باشد و عرو ضیان حذف حرف
بر آن مانند تا فاعیل بضم لام حاصل می شود و فعل بدل کرد و شیخ ششم بفتح شین معجزه را
در جمله را آخر معنی بریدن بر تشکی و نقصان است و اینجا عبارت از اجتماع خرم و مفعول
آن و نایب ششم حذف بفتح ما حلی بسکون ال معجزه معنی انداختن چیزی از چیزی بود
عروض مقصود از افتاد و سبب خفیف آنرا است از دو سبب مفاعیلین با مفعولین بر جا
هفتم قرض بفتح قاف و سکون صا و جمله و را جمله در آخر معنی کوتاه کردن اینجا مراد از آنند
حرف آخر و ساکن کردن ماقبل مخذوف تا مفاعیلین بسکون لام باقی از ششم بفتح شین معجزه را
و سکون فوقانی بی معنی شکستن بدان ازین اینجا عبارت از اجتماع مخذوف و سبب است پس بفتح
بسکون عین یا نیز بجایش فعل لام نهاده شود و هم جت بفتح جیم و تشدید بار موحده معنی
و اینجا عبارت از سقوط و سبب است از کرن تبدیل مقابا فعل بسکون لام و هم از بفتح
معجزه معنی کم شدن و نقصان گوی در تراز و اینجا مراد از اجتماع خرم و هم است از فاعیلین

در این زمانه یازدهم شیخ از غایت بی تمام کردن چیزی انجام داد که یاد کرده اند
 در معنی هر کس چیزی از معانی بنام عملان باشد پس مفاعیلن مقبول مضاعف لام مقنوت
 فعلی که در مفعول الخرب فاعلن است مقبولن محذوف مفاعیلن بسکون لام محبوب
 فاعل ازل فاعلن مسجع و زحاف فاعلان و اما اول ضمن که در لغت بمعنی بچیدن
 کناره جامه و دوختن آن تا کوتاه شود و اینجا عبارت از دور کردن حرف و هم میباشند از
 اول آن دو کف در لغت بازستاندن و دوختن جامه را یکدیگر و اینجا مقصود از حذف حرف
 بیستم ساکن است سوم شکل ششم بمعنی صورت و انجام داد از اجتماع ضمن و ک
 قطع بمعنی بریدن و اینجا عبارت از اسقاط سبب خفیف آخر که تن سمت و از اسقاط حرف
 ساکن و تدخیر است پنجم حذف بمعنی دور کردن و اینجا مقصود از افتادن سبب خفیف
 ششم قسری کوتاه کردن و مراد از آن انداختن حرف آخر و ساکن کردن ما قبل و
 هفتم تشعیت اول تا فوقانی دوم ششم معجم سوم عین جمله چهارم باد تحاتی آخر
 بمعنی پراکنده کردن و مراد از آن حرف متحرک از آن تدور کردن باشد ششم
 یعنی هم و حا و طلی بمعنی برون و نقصان کردن و انجام داد از حذف کردن الف فاعلان
 بعد از آن هر دو سبب اول پس تن مانند فیه بجایش نهند هم تسبیح بمعنی تمام کردن چیزی باشد
 و درین مقله مراد افزودن الف باشد و میان تا و نون تا فاعلان شود و فاعلیان بیشتر
 یا عانی بجایش نهند هم بمعنی بر داشتن اینجا عبارت از اجتماع ضمن قطع باشد فاعل حرکت
 عین سکون لام یا پس فروع فاعلان سالم فاعلان مجنون فاعلات مکلفه فاعلات مشکول
 فعلین مقضوع فاعلن محذوف فاعلات مقصوره مقبولن مشعشع فاعلین محذوف فاعلیان
 مسجع فعلین فعلین یکسری عین محذوف مجنون فعلان یکسری مجنون مقصوره فعلان

به معنی کوه برین اینجا اجتماع جمیع کسوف است در مفعولات زرعش پانزده مقاله
 مجنون فاعلات مطوی مفعولان موقوف مفعولن کسوف قعلن اصل مفعول مرفوع فعل
 منجول فاع مجدوع قع منخور مفعولان مجنون کسوف مذال مفعولن مطوی کسوف قعلن منجول
 کسوف فاعلن مطوی کسوف فاعلان مطوی کسوف مذال مفعولان مطوی موقوف
 منجول زرعان مفاعلتن بفتح لام اول عصب بفتح عین سکون و هلمتین آخر با موقوفه
 یعنی بستن سر باشد و اینجا مراد از اسکان لام مفاعلتن است و تبدیل آن بنفای عین دوم
 عقل بفتح عین مهله و سکون قاف معنی بستن آن و غونها و اینجا عبارت از انگیزن حرف
 ششم باشد سیوم قطف بفتح قاف و سکون طاهله معنی بریدن خوشه آلوده و اینجا مراد از اسکان
 حرف ششم هفتم باشد و اسکان پنجم و تبدیل نمودن مفاعل با مفعولن چهارم عصب بفتح عین
 مهله و سکون ضاد و معجزه معنی بریدن ضعیف کردن باشد و اینجا مقصود از انداختن بر دست
 و تبدیل مفاعلن پنجم قسم بفتح قاف و سکون و هله معنی شکستن مراد اینجا از اجتماع
 عصب بود و تبدیل مفاعلن ششم به مفعولن ششم هم بفتح جیم و آشدیم معنی بسیار اینجا اجتماع عقل و
 ایضا و معجزه مراد از عرش بود اینست مفاعیلن معصوب مفاعل موقوف و مفعولن موقوف معصوب
 مفعولن قسم فاعلان اجم زحاف مفاعلن اول اضمار به معنی پوشیدن لاخر کردن اینجا اسکان
 نامراد است و تبدیل آن به مفعولن دوم و قص بفتح واد و سکون قاف آخر صاد مهله معنی گرد
 شکستن و اینجا عبارت از حذف تا باشد سیوم قطع و آن حرف نون از اول و اسکان لام
 و تبدیل حاصل بفعالن چهارم جز الف فتح جیم و سکون زاء و معجزه معنی بریدن اینجا مراد از اسکان
 و حذف الف بود و مفعولن جای آن نهند پنجم حذف و آن همان قفاد است بود و مفعولن که برین
 سحای باقی مانده آرند ششم اول و آن زیاده کردن الف بود مقل نون سکان هفتم برین

زحاف مفاعلتن

زحاف مفاعلن

و آن زیادت تن بود و آخر و تبدیل آن با استغلا تن فروع آن مستغلا مضمون ماضی
 فعلان منقطع متعلق مجزول فعلان احد مضمون مضمون فعلان احد مثال فعلان
 احد مضمون مستغلا مجزول ال مستغلا مضمون فعلان احد مثال مستغلا تن
 مستغلا تن مجزول فعلان مضمون ماضی و فروع نیز هفت است اولی قبض دوم تسمیوم
 حذف چهارم تلمیح شش و سکون لام معنی خنده کردن و عبارات از آن گنجد
 حرف اول و آوردن فعلن بجای عولن چه ترمیم نفعی شگفته و راه جمله افتادن ندان میشین و اینجا
 مراد از دور کردن و نون است و بجای آن فعل بضم لام نهادن ششم ترمیم و آن افتادن و نون است
 و تبدیل باقی بضع و اینجا تا عده ترمیم است هفتم تسبیح پس فعل بضم لام مقبوض لبسکون آن مقصود
 فعل محذوف فعلن نام فعل اثر مفعول است بجز حرف فاعلن قطع و عین و تسبیح است تا
 فعلن لبسکون عین و فعلن بکسر عین فاعلن حاصل آید پوشیده نیست که تسبیح و اذاله بر دو آواز است
 به ماضی یا ماضی یا مستغلا یا مستغلا یا غلا تن یا غلا تن یا غلا تن یا غلا تن یا غلا تن یا غلا تن
 با فاعلن در آخر مصایح مساوی الوزن آید مگر در وسط و آنهم در بعضی مجزول واقع شود و مصری
 ناموزون مگر دو و گفته نیز باشد و اگر فعلن اسجای فعلان در وسط بیاید مصحح ناموزون نشود
 اگر چه سخته است چه سخته داخل ناموزون نباشد فصل در بیان چه تسمیه بیت و مصحح و بیان
 آسانی اجزای آن بدانکه قول قریب قیاس نیست که بیت در اصل بمعنی خانه است و شعرا
 از آن سبب بیت گویند بجز شعری که شکل مخصوص باشد که هر گاه که از آن متغیر کرد خانه به حال خود
 نماند همچین شعر نیز بر وضعی مخصوص است که هر گاه که از آن متغیر کرد شعرا مانند و چون خانه صحرا اشیا
 مرکب از رسیان و میخ و ستون باشد لهذا اجزا و شعرا ملقب بازن آسانا خوانند که سبب
 عرب رس را گویند و در میخ و فاصله ستون و چون خانه را از در است گزیر نیست

در این
 جمله
 از
 آن
 گنجد

در
 این
 جمله
 از
 آن
 گنجد

و در صورتی که در مصراع گویند نام صفت بیت را مصراع چهارم و پس هر دو نصف دو مصراع شود
چنانچه نام از یک در نیند غیر مستحکم باشد همچنان شعر هم از یک مصراع معتظم نباشد و در کمال
مصراع اول را صدر گویند چرا که بانای همه اجزاست در کن آخر مصراع دوم را ضرب و عجز گویند
چه ضرب اغت معنی نوح باشد و عجز یعنی آخر و ازین کن نوح شعر معلوم شود که چه قافیہ دارد
و هم آخر همه اجزاست در کن اول مصراع دوم را ابتدا گویند چرا که در آغاز مصراع دوم است
و در کن آخر مصراع اول را عرض چرا که عرض یعنی سنون میزان است و احکام شی از وزن
و سنون است همچنان ازین کن احکام شعر است و اجزای وسط اینها را محسوس گویند و مع حسوس
چنانچه بر مرد فطرت ظاهر است و اما علم بالصواب **فصل** بدانکه بحر یک چهار کن در دو آواز مع
گویند و آنکه شش دار و مسدس آنکه هشت کن در دو بخش و بحر که درین نقصان او بنا شده است
آنرا سالم نامند و آنکه در آن زحاف کرده باشد اگر از آن صفت خوانند و از آن بحر نامند گویند
اول شرح سخن سالم مثل **ع** خط سیرت بخون عاشقان مجسمه فرشت آخر آرزو
در مصراع چار بار قطعش نیست خط سیرت مفاعیلن بخونی مفاعیلن شتا مجسمه مفاعیلن
مفاعیلن شرح مسدس از ضرب مقبوض مقصور بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن در بیت دو با
مثال **ع** ای درنگ پوی تو ز آغاز قطع آن ای درت مفعول کجوتو مفاعیلن یا آغاز
مفاعیلن و پرین وزن است فل و من شیخ فیضی در دلیل و مجنون حضرت نظامی و مولانا
جای او امیر خسرو و جمیع اسامی هم شرح مقبوض مفاعیلن مثبت با شرح منقوسه
مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اگر مصراع این هر دو جمع کرده شود هم
ناموزون نگردد و مثال **ع** بسویم قدم زنی نگردد بحالم اظنی **ع** حسنخ من مقبوض
و شعر مفاعیلن مفاعیلن در بیت چار بار نام علی را مصراع پیش آن منزه بودن

فعل لبست بهمان که از مصدر مطوی مفعولش خود است متعلق فاعلان مفعول گردد مثال **ع** **ع** **ع**
 مثل تعبا این بیت به بحر مضارع مثنی سالم مفاعیلن فاعلان در بیت چهار بار مضارع مثنی اخریب
 مفعول فاعلان چهار بار و در صورت تسبیح و آخر فاعلانان خوانند مثال هر سه شوکت راست
ع از طلقه گریبان بوی شمشاد آید و اگر اخریب مکفوف مقصور خوانند مفعول فاعلات مفاعیل
 فاعلات شود و اخریب مکفوف مفعول فاعلان مفعول فاعلان خبر و در سراسر **ع**
 ای گلشن لبها خورشید تو سینه با به بحر مضارع مسدس مفعول فاعلات مفاعیلن **ع** ای غزل **ع**
 جلوه می به بحر مقصب مثنی سالم مفعولات متعلق در بیت چهار بار چون مطوی شود فاعلات مفعول گردد
 و اگر مقطوع شود فاعلات مفعول گردد مثال **ع** بسکه جور ما کردی عالمی سازدی به بحر مجزأ
 سالم مس نفع لن فاعلان در بیت چهار بار اگر مجنون کند مفاعیلن فاعلان خود به بحر مجزأ بجای فاعلان
 آخر فاعلانان مقصورش کای فاعلان آخر فعلات و مفعولش کای فاعلان آخر فعلین مکسورین مفعولش کای فاعلان
 عین مثال هر چهار بحر اخیر **ع** بضحیت نگه و بقل چون چه درض بحر سریم سالم متعلق
 مفعولات در بیت دو بار سریم مطوی موقوف متعلق فاعلات اگر مکفوف سازند بجای
 فاعلان فاعلین بنند برین زن است قران السعدین و مخزن الاسرار مثال **ع** محمود خاوند
 سرایم نخست بحر جدید سالم فاعلان فاعلان متعلق مجزئش فاعلان مفاعیلن مثال
ع اگر آید بلطف کند گرم بحر قریب سالم مفاعیلن مفاعیلن فاعلان در بیت دو بار
 مکفوفش مفاعیلن مفاعیلن فاعلان مثال **ع** بصد حسن دلا و بز جلوه گرشه اخریب
 مکفوفش مفعول مفاعیلن فاعلان مثال **ع** گردید از ان شوخ خون جگر با به بحر خفیف
 مثنی سالم فاعلان مس نفع لن در بیت چهار بار مس مجنون فاعلان مفاعیلن مفاعیلن
ع از که جوید حصول چاره گریه با به مقصورش فاعلان مفاعیلن فاعلان مفعولات مجزئ

ع

ع

ع

ع

معتل فعل ماضی معتل منتهی به **ع** ابراهیم بجای فعلن بر این هر سه نحو است
 معتل بکرم و **ع** پشت و شاه که امثال **ع** ای جو **ع** فصل هر مو بود بجز مشک
 فاعلان مفاعیلن مفاعیلان در بیت دو بار و این سه بجز جدید قریب **ع** مشکل هر سدا
 نظر بریده **ع** در لغوش فاعلان مفاعیلن مفاعیل **ع** در پیش بی نیازی که در کتب
 بحر مقارب ثمن سالم فاعلان در بیت است بار مثال **ع** ازان هست یکدست انکار
 صائب به مخدوش فاعلان مفاعیلن مفاعیلن مفعولش فاعلان مفعولن فاعلان مفعولن برین دو
 وزن است شاه نامه و سکندر نامه و بوستان مثال **ع** خدا یا جان بادشاهی
 ز هست **ع** نلس فعلن مفعولن مفعولن مثال **ع** من رند و عاشق و انگاه تو به **ع** این
 اگر مقبوض سازند فاعلان مفعول فاعلان مفعول فاعلان مفعول فاعلان مفعول فاعلان مفعول
ع بدل رست پارس ناموس ناتوانی چو سایه ام ناگزیر طاقست مقارب سدس مفعولن
 شش بار در بیت آید بجز متدارکن ثمن سالم فاعلان فاعلان مفعولش **ع** در بیت این بحر را غریب نیز گویند
 مثال **ع** سو ختم روز شب بحر آن جو فاعلان مفعولش فاعلان مفعولش بار موقوف عش بسکون **ع** است
 بار مثال **ع** جانب من کن بگویم رویت **ع** مجنون مقصورش فاعلان فعل در بیت چهار بار
 مثال **ع** بخش چرخ بازم این **ع** وان **ع** بحر طویل ثمن مفعولن مفاعیلن در بیت چهار بار
 مثال **ع** دلارام مارا که بو عده **ع** و فایودی **ع** بحر جدید ثمن سالم فاعلان فاعلان مفعولش **ع**
 بار مثال **ع** دل الم بند تو ام آرزو مند تو ام **ع** بحر بسط سالم **ع** دیدم ترا جانم هرگز نه
 آن **ع** بر وزن مستفعلن فاعلان دو بار بحر غریب سدس مجنون **ع** چو قدرت گر چه صنوبر
 کش **ع** بر فعلتان فاعلان مفاعیلن مفاعیلن بحر کفست **ع** چه قدش رعنا که صنوبر زان
 به چایست نشود و میاید بر تقاعلتن جا بار زلال سالم **ع** ابر مثالی روز و شب چیم تر کن

این بحر را غریب نیز گویند

سوم مفعول متاعیل مفعول مفعول
 چهارم مفعول متاعیل مفعول مفعول
 ششم مفعول متاعیل مفعول مفعول
 هفتم مفعول متاعیل مفعول مفعول
 هشتم مفعول متاعیل مفعول مفعول
 نهم مفعول متاعیل مفعول مفعول
 دوازدهم مفعول متاعیل مفعول مفعول
 و نیزه وزان از ده این کتب است که مفعول اول مفعول دوم مفعول سوم مفعول چهارم مفعول
 مکفوف مفعول پنجم مفعول ششم مفعول هفتم مفعول ازل ششم مفعول نهم مفعول دهم مفعول یازدهم مفعول بیستم
 این زبان کلی دیگری باقی ناموزون نشود مثال باقی **س** سر مد ظله اخصاری باید کرد و یک
 ازین کاری باید کرد و این برضای دوست می باید داد تا قطع نیازی باید کرد و اول علم هر چه که بجز مفعول
 مشهور عام الناس خارج ازین است و بطلط بجز طلوس نامند اما یک سه سه بنا بر مثال از ان همه نوشته شود
 ع مشکلی باشد که به پیشهای از وسیله فرقت سانی بگفت شایه پاک فله انه دار اول خود را بر سارم گری اقتیا
 نتواند که کشاید به از ان حیل و سخن که نام مال ملکش نشود سرگرم گاه انداز جرات تا که رود و در چنین رنگ
 بازش نندود و دو جا عدو فیکو کاین که انداره نه یارای می دوشش فی هر چندین از نه باروش حرفت سخن فضا
 شود هرگز از این عنوان کرد و تصور نگردد چه قدر جمله خبر را ل کرد و در **فصل** در بیان فوانی کتب
 است یعنی پس آید و اینجا همانست از کلا از حرفی با حروف منفرده و جزو آن حروف باشد که
 بنا بر ظاهر بر همت نخای حروف دیگر چه اکثر فوانی از حروف دیگر خالی باشند و از ان حروف
 گزیده اند نام آن حرف و دستخج رای جمله و کسر و او و یا باشد و هشت حرف دیگر
 سوان آن بود که چار بر وی مقدم باشند و چار موز اما مقدم نیست یکی ر و و یکسر و او

فصل در بیان فوانی کتب
 و در بیان فوانی کتب

یا از غنکده برگشت بهائی تون روی و یا حرف وصل باشد و فرقی در روی در اول است
 که از روی کلمه نمل میماند و از حذف فصل با معنی و خروج حرف نیست که با وصل
 میماند چون شین و پیش زال روی نیم فصل شین خروج و مزید حرفی بود که بعد از خروج در آید
 بی فاء از چون شین و پیش نائره حرفی باشد یا یا و اما کن که حرکت آن جائزند هستند
 مطلق باشد با چون سین در دستش پس این حرف تخم را فاع از ان چار اصلی
 گویند فصل حرکات فاقیه شین است **س** رس اشباع و حذف و جیه است با مجری
 بعد از دست نفا و رس استخ رای ایله و آخر سین ممله مشد و یعنی اول پ اینجا مراد
 حرکت قبل تالیس که اول همه واقع شده و آن فاع باشد مثل لفظ شامل حرکت قبل
 اشباع گویند بکسر تیره و سکون شین معجمه و فتح موصده و آخر سین ممله یعنی تمام دور از کردن
 و آن حرکات ثلثه باشد مانند او و عاقل و شامل و حرکت باطل روی را فاع جیه گویند یعنی
 رو بروی کردن مانند سر و در و مختلف نکره و مکره و قنیکه روی مصلح چون شاطری و جیه
 حرکت و فاقیه قبل فاع و گویند بفتح حا ممله سکون ذال معجمه و آخر او یعنی شامل
 شدن مثل مست و دست و کار و بار و اختلاف حذف جائز نیست مگر هر گاه که فاع مصل باشد
 چون است با بسته فاقیه توان نمود و مجری یعنی شین حرکت وی گویند و اختلاف این را هرگز
 جائز ندارند و نفا و فتح نون و فاء آخر ذال ممله یعنی سبیری شدن حرکت حرف وصل است و قنیکه
 خروج بد و پیوند و حرکت خروج و مزید را نیز نفا و گویند فصل **ارباب** این صفت
 بهر فاقیه را که در آخر او دو ساکن بیانی آیند مترادف یعنی همسوار خوانند و اگر در میان
 یک حرف متحرک و وسطه شود متواز مثال اول شیر و تیر و مثال دوم چون خمر و گوهر و اگر
 قبل یک ساکن و متحرک واقع شوند چون مقل متدارک نامند و اگر سه متحرک در آیند چنان

چون غلظت کبیرین مگر کلب و اگر چهار چنگ و تن نوزده شکا و سن است بیمن جمله از محاکم و سب
 یعنی گیاه و پنجم شسته این قافیه مخصوصه بان عرب است **م** متروک و بر وزن مذکر
 میخواند **ک** کب متکاوس لقب قافیه دان باید دانست که چون در اسکن باشد و
 حرف وصل بود و پیوسته نباشد از امتیاز بقافیه نامند و اگر وصل در مطلق نامند و مقید
 اگر از حروف تنافیه دیگرند داشته باشد مقید مجر و گویند چون سر و زود لبر و اگر داشته باشد
 بان حرف نسبت کنند مثلاً مقید بر حرف با بقید و روی مطلق اگر معین حرف سیل داشته باشد
 ابری حسرتی مطلق مجر گویند و اگر حرفی از حروف قافیه نیز داشته باشد با حرفی
 نسبت کنند چون مطلق بقید و یا بر حرف و یا بخروج و یا بجزید و یا بنا بره گویند **فصل** **ع** قافیه
 چهارست اول اتوا بکسر عره و سکون قاف بر فعال معنی بی توشه گردیدن **دوم** اکتفان
 تیر بر فعال معنی کج کردن برابر کردن سوم ایضا ابیا بفتح و طاء حلی تیر بر فعال معنی پایا
 کردن چهارم اسنا و این اسناد بکسر سین جمله و فتح نون و تیر و ال تیر گویند پس اقوا
 اختلاف مذکور و قومه را گویند غیر جزو یک حرکت ماقبل قید باشد و روی آن سخن که در مجموع
 چنان چنین و نسبت و نسبت و این و من الفا اختلاف رویست بحرف غریب المخرج چون اصفا
 و عتا و جمع کردن حرف عربی و فارسی چون رگ و شک هستند و این اختلاف رویست
 چون مان زمین ایضا تکرار قافیه بود و آن برد و گویند است حلی و مخفی علی آنکه لی تامل
 تکرار آن معلوم شود چنانکه نیکو نرو و زیارت و گفتن و کردن و مخفی چون آب و کلاب
 و این جایز است مگر بعد هفت بیت در غزل **م** مخطعه و بعد چهارده بیت در قصیده و مناسخ
 گویند بعد هفت بیت جائز است و الا این قافیه شاگان نامند و باید دانست که از عروب
 تنافیه معمول است که متاخران عجم از صحت پندارند و در اصل عیب است در تمام غزل

یک قافیه یا دو مقبول مورد باقی هر طوری که در کتب از یاد نهی می شود هم یافته می شود و معمول برود
 قه است یکی که یکی که از ترکیب دو لفظ با جر و دو لفظ حاصل آید مثال **۵** چراغ خردی
 شمع گشت پر از اندام بجان نواز جان پیش پروانه حرف نفی که با پروا و اوج است بر دانه
 با پروانه که یک لفظ **۶** تا اینه شده و چنین قافیه را تخمین مرکب خوانند دوم
 تجلی که لفظ را دو پاره کرده یکی را قافیه سازند و پاره دیگر ردیف شده از مثال
 میرزا قیل گفته **۷** بت مزین سراج تا کرد از حسا دست تودل حیا راه ام و خون قناد
 قناد را دو پاره ساخته قناد را با حنا قافیه نموده دال را با است مرکب کرده رود
 که یک لفظ است نموده و نیز باید دانست که ردیف دو لفظ کمتر را گویند و در هر یک باید
 سعی پس ردیف با قافیه ضرورت و قافیه را ردیف و جنبه و اگر در میان دو قافیه ردیف
 آرند هم متعلقه ندارد مثال رباعی امی شاه زین بر آسمان داری تخت **۸** هست
 حد و تا نو کمان داری تخت **۹** جمله سبک آری و گران داری تخت **۱۰** پیری تو به انش و چون
 داری تخت **۱۱** و باید دانست که مطلع غزل قصیده هر دو مثنوی باید آورد و در هر دو
 هر دو وجه جاز است مثنوی و غیر مثنوی در مثنوی هر یک شعر جدا گانه مثنوی می آید و الله اعلم
 بالصواب منزه الابداد و الاله المآب **۱۲**

خاتمه

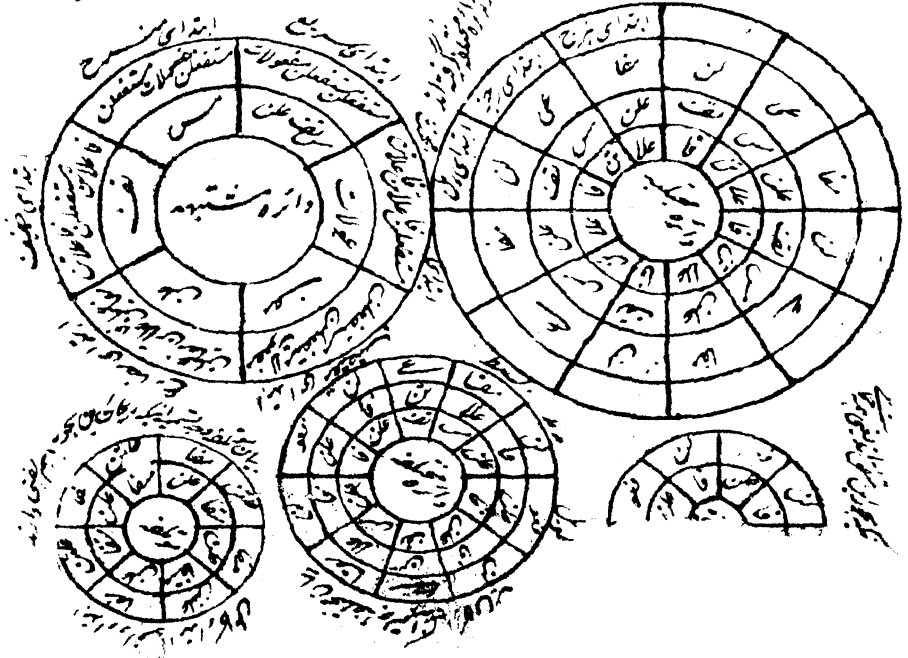
بدانکه هر اسم مستتر
 با درای این نوزده بجز دیگر کجور بر او در زمانه سجد آن سبب بدین صیغه و ملازمه است
 تن نسیل از عرض و محبتش از می بچیت و جمله تشبیه و تلمیح است که در آن مخزن العرفان

چون این کجور و نند و لایق مدینه شده است که گفته شد و منتهی به با همی که نصا و صیغی آرازان در او کی است و در پی طفلان همه بخور با پی
 سکر و نمانگاه بود مطلق بچکان سید و کور و روحی بی چیزها و از بر او در سه غلطان غلطان به بر تباب گو رود
 با نون و نیند است بهار و وزن با عیار بجز بر او در دو و یکدان گیر هم با و نده اند که از زبان قیس و فیس

م اصل - از شتر چاول می کشیدند مر و اید بر شته است و دو م معنی بر کند که در آن بهی است که کلام
 روح از غیر موزون بهتر بود بدانکه در ذمت شعرا کلام آبی است و معنی لغات آن آرا ندر استناد الله
 سنو و عملوا الصالحات خیر ما از نماند که در مخزن الفوائد و در حدیث آمده است این سخن انبیا است که در این سخن
 حکم که در نیز فرموده این المؤمن یضرب بالسيف واللسان در سخن همان نبی است عا که الله یطهره من الذنوب

دوازدهمین

در میان تفکیک کجور از دیگر جمله صیغه لام چه تسمیه است که
 بعضی از کسان بجز آن مشتبه اند سبب دیگر



بسم خدا و اهل جنان بر خلق زمین و آسمان

این هر سه رسائل شریفه و عجاایه منیفه که اول از زبان مسمی

بشجره اعروض است و ثانی از ان بزوجه القوی

و ثالث از ان رساله اصابت است از تصانیف خدم

گرام عالیجناب مقدس القاب عمده المحققین قدوة المذنبین جلاله

عقلیه و نقلیه فخر کلامی جهان شک شعرا می نام جناب ملک اشعرا

المخاطب من حضرت اسلطان تبیر الدوره و بزرگوار منشی می نظر علی

خان صاحب سواد و در بهادر جنگ المخلص اسیر مظلله القدر که فی الواقع

هر رساله در کنون دریای معانی است و در حقیقت لایمانی است

در سنه یک هزار و و صد و نود و مطابق ماه دسمبر سه یک هزار و هشتصد و نود

در مطبع منشی فخر کلامی در مطبع منشی فخر کلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



طبع في المطبعه
طبع في المطبعه
طبع في المطبعه



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد صائمی که رکن جهان را به سبب خفیف شب و تندمفروق روز زمین ساخت و نعت
مرسلی که تکرار ارکان معجزات با هرات بیفاصله مع اضداد را به شمن هشت بهشت علم هدایت
افراخته و منقبت شجاعی که به صرع بیساخته ذوالفقار به تزمین بیت شریعت پرداخته و شور طبل
دلاوری و جرات در سدن شش جبت انداخته فاما بعد چنین گوید فقیر حقیر را با تقصیر
سید مظفر علی امیر که این چند سطور شتت ظهور در بیان علم عروض به اصرار و استبداد
سعید زلی برادر زاده ام سید هادی علی سلمه به بختی کلک مراعت سلک نمودم و این ساله
را به تشبیه عروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اغصان و ریاحین
و اوزان و شمار نهادم امید از کمالان این فن و واقفان شعر و سخن است که اگر لغزشی فوته باشد
بذیل عاطفت پوشند و باصلاح گوشند فصل عروض علمی است که طالبان شعر و سخن الامحاله
حاجت بر یافتن و دانستن آن می افتد چه اگر چه موزون لطیع است بدون حصول این فن
حاجت بجد اوزان و ارکان بجز نمیتواند شد و تمیز در وزن صحیح و غیر صحیح نمیتواند کرد و مانند آنکه که مرثی

بجسبت دارکان آن چیست امتیاز در میان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی ممکن نباشد مثلاً شعر
 علی آنکه نزدان علیم ویست + و در عالم دوکت کریم ویست + چنانکه بر وزن فاعولن فاعولن
 فاعولن بوزن حقیقی نیست همچنان بر وزن مفاعیلست فاعلان و وزن غیر حقیقی و هم بر وزن
 فاعولن مفاعیلست فاعلان و وزن غیر حقیقی است پس موزون طبعان را آگاه بودن ازین علم از ضرورت
 است و هر گاه ضرورت علم عوض دریافت شد شروع سیکم اول معنی عوض باید دانست که عوض
 یکی از اسماء مکه عظمه است که ذلیل ابن احمد بصری در انجبا باین علم ملهم شده و جهان اسم موسوس
 ساخته و نیز عوض بمعنی طرف و جانب باشد که ازین علم اطراف و جوانب شعر سخن دریافت میگردد
 و هم بمعنی گشت و ظهور که اوزان صحیح و غیر صحیح از آن مکتوف میشود و نیز بمعنی راه کاشا و دره کوه را برود
 ستون خمیه پس چنانکه وجود انبیا باعث فوائد و منافع کثیره است ازین علم نیز فواید و منافع بسیار
 مرتب می شود و قول سخن این است که عوض بر وزن فاعولن باشد پس چنانکه فاعولن بمعنی فاعول
 آمده عوض هم بمعنی معروض است یعنی معروض علیه شعر که شعر بران عوض تقطیع کرده میشود تا موزون
 از موزون دستخیزد و از ناسنجیده جدا گردد و فصل در مصطلحات عوض بدانکه شعر در لغت و آستان
 و دریافتن است و با مصطلح منطقیان کلام مخیل موزون و نثر و شعر اکلام موزون متقنی که تقصد
 مستحکم صد دریافتند باشد چه آنچه بقصد در انشای کلام و تحریر نثر موزون بر آید شعر نیست و آنچه در حدیث
 و قرآن موزون است مثلاً ه ثم اقرتم و انتم تشهدون + ثم انتم هولاء لقتلون + یعنی
 پس از آن است که دید و شما گواهی داده اید پس از آن کسانیکه قتل گردید بر وزن فاعلان
 فاعلان فاعلات بل مدس مقصود شعر نیست که مستحکم قصد موزونیت آن نکرده و بموجباً ما علمنا شعر
 یعنی تسلیم نکرده ایم او را یعنی پیغمبر علیه الصلو او و اسلام را شعر آنچه در حدیث هم موزون است همچو سه
 هل انت الا صبح و یست + و فی سبیل المدانیت + یعنی نیستی تو گوگرد انگشت که خون آلوده شدی
 و در راه خدا طاقانی نکرده ای و قصه اش آنکه روزی رسول خدا صلوات الله علیه و آله میرفتند که انگشت پای
 مبارک در حال مشی بسنگ در خورد و خون آلوده شد در آن دال بی اختیار این کلام بلاغت نظام

بر زبان مبارک نعت در بحر جزم قطع پاره اول بل انت ال استعلن الا اصبعون مستفعلن مبتدی
 فعلون قطع پاره پنجم فی سی مفاعیلن اللهاها مستفعلن لعتی فعلون این قافی است که بفرورت استقامت
 وزن بنه مومل صبح راسته سازند که جازوال شعر نمیتواند شد و بعضی قافی را هم دخل تعریف شعر مکن
 و سکاکی همین قول را در جازان داده و در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است چنانچه خوشنوی شاعر کتاب
 بزبان فارسی جمع کرده مشتعل بر اشعار غیر معنی و آن را یونانه نام نهاده پس از اینجا معلوم شد که اعتبار
 قافی از فصول ذات شعر نیست و شعر را در قسم است فرد رباعی غزل قصیده قطعه مثنوی
 ترجیح بند ترکیب بند مستزاد مستط

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
مثنوی	قصیده	قطعه	مثنوی	ترجیح بند	ترکیب بند	مستزاد	مستط		

پس فرود است که در مصراع داشته باشد و ضرور نیست که قافی در باشد چنانکه در
 شعر صایب دست طبع که پیش کسی کرده در از به بل بسته که بگذری از آبروی خویش
 در رباعی نیست که چهار مصراع باشد بر وزن معین رباعی و در آن در مصراع ثالث قافی
 باشد یا نباشد مانند این مصارع رباعی اسه خالق نور و نار شکر اشکرا ۱۰ وی رازق مود
 مار شکر اشکرا ۱۰ در هر نفسی نعمت الوان ترا ۱۰ شکر اشکرا ۱۰ شکر اشکرا ۱۰ شکر اشکرا ۱۰ دیگر که
 هر چهار مصراع او قافی در است لوله رماعی ای شاه بخت امیدوارم بنگره آرزو ز دوست فرگام
 بنگره چشم تر جان بمقرارم بنگره بنگر بنگر بجان زارم بنگره و غزل اشعاری چند باشد بیک وزن
 و قافی در بیت اول هر دو مصراع و در دیگر ابیات در او آخر مصراع و اشعار آن مکتب از پنج و بیشتر از
 بست و پنج نباشد و حال آمدار غزل از نه بیت تا نوزده بیت است چنانکه این غزل شیخ علی خرن
 علیه الرحمه غزل مروان نظر از نرس قمان تو یابند فیض سحر از چاک گریبان تو یابند
 عشاق جگر سوخته جمعیت دل راه در سلسله زلف پریشان تو یابند یوسف صفقان باجم
 بیباکی و شوخه آسودگی از گوشه زندان تو یابند آن شهید کلو سوز که دلهاست کبا

شیرین و بهمان از شکرستان تو یابند + هر غنچه که در پیرین باغ و بهار هست + خمیازه اش چاک
 گریبان تو یابند + هر جا که زو حزن ز خورشید قیامت + صاحب نظران چهره تان تو یابند +
 چون قفل حزین بطلب انسا که کشای + آشفته دلان حال پیشان تو یابند + قصیده نیز بر اسلوب
 غزل بود الا و شکر اشعار زیاده ازان یعنی قلش زیاده تر از غنبدل و زیادتی آنرا اندازه معین نیست
 و قصیده با تمهید و بے تمهید باشد سلیم گوید قصیدها که بریم نسوی چشم شکبار انگشت + چو ماه
 نوشود اولوه عمبار انگشت + ز ریشه شانه عاج است ناختم گوئی + ز بس گزیده ام از دست روزگار
 انگشت + گره کشالی کار ما هنوز کم است + بکنین چو شانه اگر باشد هم از انگشت + ز بسکه میگزیم نام نشوین
 از ننگ ز خاتم است + در او در بان مار انگشت + زمانه یافته دست من همچنان که مرا + بکف چو شاخ غزال
 است چید انگشت + بروی آتیه نه خاطرم ز دور فلک نشسته بر سرم که در غم چو بار انگشت + بمن کسی نماید
 ره گریز نسوی + مکنیست و کف یک کس درین دیار انگشت + باین جهان ز عدم آمدن شیمانے است
 ازان همیشه که طفل شیر خوار انگشت + آلی آخره و بعد تمهید پنجاه و شش اشعار درین قصیده گفته و در
 مضامین منقبت سیر الامونین امام القین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب غائب کل غائب علیه
 الصلوٰة و السلام سفته شمال قصیده بے تمهید چنانکه عرفی علیه الرحمه و ولدت سرور کائنات فخر
 موجودات صلی الله علیه و آله و سلم گفته قصیده ای محقر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش
 لطف تو چمن طراز اسکان چشم تو خزان آفرینش + جووت به بخش عالم کون + عدلت همه ان آفرینش +
 بالقومیت تو بس تنگ میدان و بان آفرینش + همتهای تو بهترین خطایش + بی نام و نشان آفرینش
 و جنب تعینت دو عالم بهمان و فلان آفرینش + تا که بر فطرت تو گردید + آیتن و کان آفرینش + تیزی
 بگذشت تیش صنع + در کاوش کان آفرینش + ناشی ز بهوای جلوه تو در آقا عثمان آفرینش +
 در ضمن شمرن عطایت در افلاج بنان آفرینش + مانوشه احتمال شناخت منزل نسوی کمان آفرینش +
 مصافی نیز بان جووت + عمید برضان آفرینش + نظاره چه به حسود + وجه غمناکین آفرینش +
 شمشیر کمال تو نیاید + محتاج فسان آفرینش + معراج تو در بهوای لاهوت + حدیث ان آفرینش +

همچنین برسی و بهشت میت قصیده را تمام کرده و قطعه مهم مثل قصیده غزل است گاهی با مطلع و گاهی
 بی مطلع و از دو بیت کمتر نبود و زیادتی اورا چون قصیده آنها سلیس نیست مثالش قطع
 خوش آن زمان که بروز جزایسی ناگاه در آن مقام که برگزیده را جزائی است و نهاد و تیغ بفرست
 شهید خود گوئی که دیده واکن اگر سبیل خونبائی هست مثال قطعه با مطلع اوله قطعه
 غمزه چون طح محشر اندازد و لرزه در هفت کشور اندازد سپر آسمان و دنیای شود تیغ خورشید
 جوهر اندازد و نیزه کمکشان بجاک افتد دوست مرغ خنجر اندازد و دشمنی عبارت از اشعار کثیره بر یک
 وزن است که هر بیت از دو دو مصراع خود قافیه جداگانه داشته باشد مثل سکندر نامه و بوستان
 و دشمنی نل و من و دشمنی غنیمت که مشهور است غنیمت گوید دشمنی بکتاب میرود طفل بریزد
 مبارکباد و مرگ نوباستاد و برآمد بر دکتب حسرت و شوم که من سیپاره دل سفیر و شوم بگفتا پیش
 آسن پیش رستم تکلف بر طرف از خویش رستم بگفتا قیمتش گفتم نگاهه بگفتا که ترک گفتم که گاهی
 و قس علی بن داود ترجیع بند غزلهای چند هم وزن و قافیه هر غزل جداگانه و هر غزل بی مقطع الا
 غزل آخر که آن با مقطع خواهد بود و در میان غزلیات شعری صنفی که قافیه اش غیر
 قافیه جمیع غزلهما خواهد بود و مکرر بعد هر غزل خواهد آمد بخوبی که در صنفی با هم مراد باشد نظری گوید
 ترجیع بند زین نگارستان که اهل آگره این بسته اند چینیان درهای صورتی صنفی
 بسته اند و دست این صنعت نگاران بشکند که آب و گل و طاقها چون طاق ابروس
 گلکارین بسته اند جمله سوره است کار باب سعادت را در و نوع و س کشوری هر گوشه آئین بسته اند
 زیر نقش قدم آئینه اسکندری از نشان جبهه خان و سلطانین بسته اند و بارگاه شاه
 دروس آسمان دیگر است و کز پرند و پرنیایش ماه و پروین بسته اند و خورده کاربای
 شاد روان گردون سای شاه و خست آن را پرده بر چشم جهان بین بسته اند و پاتیرش
 مرصع بر ثوابت کرده جای بر سر عرش آسمان گوهر آگین بسته اند و اختیار دین و دولت
 آفتخار غر و جاه شاه نوزالدین چه انگیز این که بر باد شاه و مبتدوم شکر این ستان

که از یک جرعه صد جان تازه کرد و هر که آبش است از می توبه ایمان تازه کرد و ملک از حکمت گرفت
آثار گردون یافت نریب و جام نبرد کشید آئین دوران تازه کرد و منصب هر مرد بر اندازه مقدار
داد و در دل مروان مجلس عیش دوران تازه کرد و هیچ شاهمی نچنین مسندگی آئین نه نسبت
منیض قدسی یار شد فردوس رضوان تازه کرد و بر خود از شادی این مجلس بیالدر روزگار
بچو و بهقانی که بارانش گلستان زده کرد و خلعت کایم بر بالای این مجلس برید و صبح و شب هر روز
از نوزش گریبان تازه کرد و چسب چندان گوهر خشان نثار شاه ساخت و که در حسیض کجا
تا بالای کیوان تازه کرد و ختمیاری و دولت فتح عروج و جاه و شاه نورالدین جهانگیر این که
باد شاه و ترکیب بند مثل ترجیح بند است مگر همین که شعر مکرر دوران خواهد آمد ملک آن شعر اصنی که
بعد هر غزل مکرری آید اینجا تازه خواهد بود نسبت کراشاش نظیری گوید ترکیب بند
دانش از روزگار بیرون شد و همه کار جهان و گرگون شد و فرقه از سر شک و جلد فشانند استیم
ز گریه چون شد و سستی دیدم از اهل کز دور و مرم دیده را جگر خون شد و این مرض کز دور و استر کز دور
وین الم کز علاج انسدون شد و زندگی در دم سبج شکست و چاره خون در دل غلامان
شد و خوابه شب که عروج سخن و از زمین سوی اوج گردون شد و راه برگشتندش مندر
بستند و گردوی که خواست بیرون شد و خاطر از مرگ صاحب شعر و در سیاه
چون لفظ و مضمون شد و شمع شبهای آشنائی مرد و دم از مردن شنائی مرد و بست و دم
و ستم از کار رفت و انسر یاد و یوسف در درون چاه افتاد و شمع دل مرده چون گم خنده
شب مرگ است چون نشینم شاد و غوطه در گریه پیچور و طوفان و استیجازه سید بدر باد و نوبه
سخن جوان است هنوز و بسفر زود میسر و دواماد و یکروزمان از حدیث گفتن مانده بر لب
کاینات جبرافت او و معنی در ضمیر خواهد گذشت که لب از ذوق آن در آنکشتاد و شکوه
چون نام و دشمن دارم و نوحه و ماتم سخن دارم و دسترا و دشمنی باشد که آخر هر صرع آن
فقره تر مسیح آرند که در معنی با کلام سابق مربوط بود و ضمیر و نیست که معنی بیت بی از تمام

نبود و مثالش ابن حسام گوید مستزاد آن کیست که گفت بریزند سال گذار او و حضرت
 شاهمی و وزیر غلغل طبل چه خبر بود بسیار از جنه ناله و آهی و دستها گشت که چند مصاریع
 بر یک وزن و قافیہ مخالف خوانند بود پس اگر طاق خواهد بود مطلع هم قافیہ و در بندهای
 دیگر مصاریع اول هم قافیہ و قافیہ مصرع آخر هر بند متفق بقافیہ بند اول خواهد بود و اگر حضرت
 خواهد بود و مصاریع اول هم قافیہ و دو مصرع آخر بند بقافیہ و خواهد بود و در مصاریع هم قافیہ
 و در بندهای دیگر سه مصرع بیک قافیہ و قافیہ مصرع چهارم مطابق قافیہ بند اول و عدد آن مصاریع
 از سه کمتر و از ده زیاده ترمیمی باشد بنابراین سمطرا هشت قسم نموده اند سه شکت مریع خمس
 مسدس و مسج شمن متسع معشره و اگر چه مثله اینها از کلام اساتذہ نظا هرست الابرار تسهیل فهم
 اینجا نیز ذکر کرده میشود مثال نشانی آگاه کنیدی و فوفا را ای برده بفره هوش مارا و آنخونته
 صدقون او را و بند دوم فریاد زنگرس سیاهست و پیچیده بشهرم یک نگاهت و ط
 کرده هزاره عارا و مثال مریع فصل بهار آمده است از پی زیب همین و قابل نظاره مش
 جلوه سرو و دمن و جانب گلشن بیا ابر صفت قطره وزن و یوسف کل سید بنگمت خلق
 حسن و بند دوم زادن بهار باغ چو تجان شد بکشت رخ گل چو شمع باو چو پروانه شد
 پیش بلبل کنون گفتن افسانه شد و گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود و پیرین و مثال خمس لؤلؤ لفظ
 مکن فندان رویا همچو موج آب نیجا و مشو چو سبزه خوابیده است خواب نیجا و مگر و کا
 بکف همچو آفتاب نیجا و نگاه دار سر رشته حساب نیجا و که دم شمرده ز نند بجز حجاب نیجا و
 تپش بسینه خورشید و داغ و قمر زت سیاه روی شب و چاک و امن حسرت و تکرار
 عجب در نهاد کبر و بر بهت و زریل حادثه محراب و کوچه در عنبر بهت و چه پاشکته المی خانان
 حرف اب نیجا و مثال مسدس این صبح چه صبح است که خون شد جگر من و این
 صبح چه صبح است که سنگ است و سر من و تاریک بود کون و مکان و در نظر من
 چون شام نماید ز سیاه است و سر من و این صبح مگر صبح غم بطر رسول است و دو دمی زمین

تاکلیف

تا فلک از آه بول است + مثال سبج لولفه سی ای باعث مرگ ناگهانی + وی دشمن دوستان
 جان + کریم بفرق من برانی + یا هم ز تو لطاف زندگانی + تا چندان کم عرق نشانی + بنما
 ج نمود به برانے + بازار آزلن ترانے + بسند و دم گاهای رخ خرمی ندیدم +
 صد که الم بکبر کشیدم + از راض و عیش نا امیدم + هر چند که از جهان بریدم + هر سو که بپا
 دل دویدم + در کوچه و دروغم رسیدم + عشق است و بلای ناگهانی + مثال شمن نظیر
 گوید + ای شاه معرور ز کفان چگونگی + ای یوسف از جدائی اخوان چگونگی + با حسن خویش
 در تنه زندان چگونگی + در زیر گل چو چشمه حیوان چگونگی + ای بخت خوش بخواب پریشان
 چگونگی + تو در میان روزنه رضوان چگونگی + چون کار رفتگان و گری نیست کار
 خوش شتاب میکن از انتظار تو + مثال متع لمولفه فایز با وج سدره اگر چه بربیل بود
 در سیر کا ختم سل سلبیل بود + فرمان بر کایم اگر در و نیل بود + در روح پاک صاحب و تدر
 جلیل بود + در نارا اگر نشسته بگوشن خلیل بود + در سنگ مرغ با دم صاحب فیل بود + ایوب اگر در
 مصیبت علیل بود + در زیر تیغ حادثه می قلیل بود + هر گوشه هر که بود خدایش کفیل بود +
 بسند و دم خورشید بر از فلک لاله چمن + آئینه در دیار حلب مشک خنجر + در سنگ
 لعل گوهر نایاب در عدن + در شیشه باو شمع بقالوس انجمن + در ننگ آب و سبزه سبزه
 گل و سمن + ایلی میان محل و یوسف بی پیرهن + رخسار و چشم و گوش و جبین و لب و دهن
 کروم نگاه آنچه با مکان چشم من + بر قامت در صانع عالم دلیل بود + مثال معش لمولفه و شکر
 سلسله و هر خرابم + گله گرسنه نان و گهی تشنه آجم + گله بر در تشنگه گریان چو کبابم + گله خنده
 مستی بلب جام شرابم + گله کرم عنان در سنده راه تو اجم + گله در خط سب معاصی بغه اجم + گله
 عاجز و شرم من نظیری بجم + گله مطلع اوزیب ده لوح کتابم + گو عشق کرد و از دل بیرون بر
 آهی کشم از آستی خود کرد بر آرم + تمام شده امثل و قوا عدی چند که از ان طریق سوزن شدن اینا
 همه قسام معلوم کرد و آنما علم عوض گویند و بسن باید دانست که مطلع شعر اول بهر کلام را گویند

و حسن مطلع بیت که بعد مطلع واقع شود و مقطع شعری را نامند که در آن تمام شاعر مذکور شود و او آخر
 کلام واقع گردد و گاهی در وسط کلام هم می آید و نیز معلوم گردد که عروض میان رکن اول مطلع اول بیت را
 صدر نامند و رکن آخر مصراع اول بیت را عروض گویند و رکن اول مصراع دوم بیت را ابتدای نام
 کنند و رکن آخر مصراع دوم بیت را فرب خوانند و ارکان در میان را حشو نام کنند و بیت که در آن
 هشت رکن است آنرا ششمین گویند و بیت که در آن هشت رکن است آنرا هفتمین خوانند و این در فارسی بسیار
 مستعمل است و ابیات مرع بطریق شاذ و در عربی مرع و شکست و شنی و موعود گفته اند و بعضی از شاعر
 شازده رکنی و سی و دو رکنی آورده اند که مثالش خواهد آمد و باید دانست که خلیل ابن احمد بصری پانزده بجز
 استخراج نموده طویل مدید بسیار و افزا کامل رکن پنج رجز منسج مسطاع سطره خفیف مجتهد
 مقفب تقارب و بعد از ابوالحسن بخش بجز شازده هم سعی بمتدارک پیدا نموده و بعد از متاخرین سبج
 دیگر قریب جدیدی شکل استخراج نمودند چنانچه نوشته میشود انشاء الله تعالی و از جمله بجز مذکور بعضی مسد
 الاصل است مثل سطره خفیف و مسد سی که هشت ششمین باشد آنرا مجز گویند و آنچه تغییر کرد و آنرا از احص
 خوانند فصل در کیفیت تقطیع بد که تقطیع و لغت پاره پاره کردن است و با مطلق اهل عروض برابر
 نمودن اجزای بیت هر سبج را با جز آنرا عییل آن سبج بجزی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن
 آید و اختلاف حرکات را اعتباری نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چه بعضی حروف اند که
 ملفوظه میباشند و مکتوب نمیشوند مثل الف اشباع فتح همچو آب و او اشباع ضمه مثل طاؤس و یای اشباع
 کسره چون من بیدل بر وزن سفالین و حرف مدغم فیه مثل تقرب و بعضی حروف باشند که مکتوب میباشند
 و ملفوظه نمیباشند مثل الف وصل چون دل از من بر وزن فاعولن و و او عطف چون تو من بر وزن
 فعلن سحر یک عین و او بیان ضمه مثل تو و او او شام ضمه همچو خواب و خور و پایان حرکت فتح و کسره
 چون خنده و گریه و چه و اگر سبب همانست یا عدلت و دیگر حروف مذکوره ملفوظه شوند یا در آخر مصراع
 افتند بحال خود خواهند ماند و های بیان حرکت در تقطیع بصورت یا نوشته نخواهد شد و بعضی سواکن اند
 که از تقطیع می افتند مثلاً نون ساکن که بعد حرف مد در میان مصراع واقع شود ساقط خواهد شد مانند

چون کتم و جان کتم همین روم لیا متحرک خواهند گردید مثلاً اگر دو حرف ساکن در میان مصراع بود و کتم از نیکه اولین حرف بود و غیر تون یا دو مین تون و اولین غیر بد یا بیچکدام از اینها نبوده باشد اول بحال خود و دوم متحرک خواهد شد مانند یا وجود آن جو و شکر گو بر وزن فاعلن و اگر دو ساکن بعد حرف مدور و وسط مصراع باشد اول متحرک و ثانی ساقط گردد چون کار و برکش بر وزن فاعلان و در آخر مصراع ساکن آنرا از قطع نیفتد پس و بنای علم عروض بر سه اصول و ده ارکان در زخافات است فصل بدانکه اصول سه گانه سبب و تد و فاصله است سبب و لغت بمعنی ریمان و باصطلاح کاید و حرفی را گویند پس اگر اول متحرک و دوم ساکن باشد سبب خفیف است چون کل و مل و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل است چون کل زرو و مل سرخ باضافت و همه و رسد که با برای انظار حرکت است و تد و لغت بمعنی میخ و باصطلاح کلمه سه حرفی را گویند پس اگر دو حرف اول متحرک و آخر ساکن باشند و تد مجموع است و آنرا و تد مقرون نیز میگویند چون وفا و جفا و چین و سمن و اگر اول و آخر متحرک و در میان ساکن باشد و تد مفروق است چون باب و تاب و لاله و تراله که با برای انظار حرکت است و فاصله و لغت بمعنی ستون و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری کاید چهار حرفی را گویند سه متحرک و آخر ساکن چون علما و فضا و فاصله کبری کلمه سه حرفی را مانند چهار متحرک و آخر ساکن چون شکمش و فکش و این در فارسی کتم می آید بعضی ضمایم را در حساب نمیدارند و این را از جمله اسباب و او تاومی شمارند و صوت سبب و و تد و فاصله در خانها این است

سبب بر دو نوع		و تد بر دو قسم		و فاصله بر دو صنف	
خفیف	ثقیل	مجموع	مفروق	صغری	کبری
چون کل	چون کل زرد	چون و ن	چون ب	چون علما	چون شکمش
	باضافت		باضافت		

مثال عربی سلم از علی زاس جبل سکه پد مثال در فارسی چنان آورده اند که از کل حرکت
 بوی زوفا شنوم بد مگردین مصراع مثال فاصله کبری درست نمی افتد و چنین مثال و تدفروق
 مگر آنکه گفته میشود نوم و اصل فاصله کبری بود و چون در فارسی اولی سه حرکت در اصل و زان است
 شین را ساکن کرده اند و محقق این را کین نام نهاده و در تدفروق فقط حرکت یا بغرورت
 مثال است بعضی از عروضیان فارسی گفته اند که سبب و تار و فاصله هر سه قسم است
 قسم سوم سبب سبب متوسط یعنی یک حرف متحرک و دو ساکن چون کار و بار و قسم سوم و تدو
 کثرت یعنی دو حرف متحرک و دو حرف ساکن چون نهان و عیان و قسم سوم فاصله فاصله عظیم
 پنج حرف متحرک و یک حرف ساکن چون بختش و بختش و مثال آن از پایه اعتبار است فصل
 در بیان اخصان شجره عروض یعنی ارکان بدانکه چون شعری قدیم در تنها سبب و در تنها
 و تدو در تنها فاصله شاعر گفته نام سطح افتاد مثال تنها سبب س تا کی ماراد غم داری به تا که
 برین آری خواری به بر وزن فعلن فعلن فعلن دو بار بسکون عین مثال تنها و تدو چرا
 عجب ندارم از نگارین به که بسکینه برون شد از کنارین به بر وزن مفاعله مفاعله مفاعله
 دو بار مثال تنها فاصله حکم منادول چو دلم سدی به بکشم تو هر چه چینی زیدی به بر وزن فعلن
 فعلن فعلن دو بار بجز یک عین اند این اسباب و ادویه و فاصله با ترکیب و ادوازان ده
 ارکان بر آوردند و از آن خماسی است فعلن فاعله و هشت مباحی مستفعلن مفاعله
 فاعلاتن متفاعله مفاعله مفعولات فاعلاتن منفصل و مستفعلن و فعلن و تدمجوع
 مقدم است بر سبب خفیف و در فاعله بالعکس و مستفعلن و سبب خفیف مقدم است بر تدمجوع
 و در مفاعله بالعکس و فاعلاتن در میان دو سبب خفیف و تدمجوع و در متفاعله فاصله
 معنیه می مقدم است بر تدمجوع و در مفاعله بالعکس و در مفعولات دو سبب خفیف متجا
 است بر تدفروق و در فاعلاتن منفصل بالعکس و در فعلن منفصل و تدفروق در میان
 دو سبب خفیف واقع است بدانکه مستفعلن منفصل بر سبب خفیف و محبت اختصاص دارد و

فعلاتن

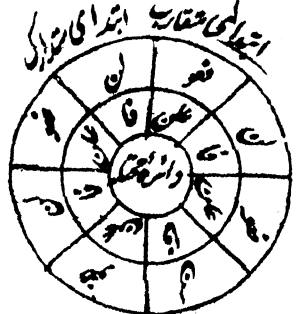
شخصه العرش

و فاعلاتن منفصل بجز مفعول و از و اینها درین طور برمی آید و خاتمه در کان که آنرا افاعیل و فاعیلین مسموم میگویند این است که نوشته میشود

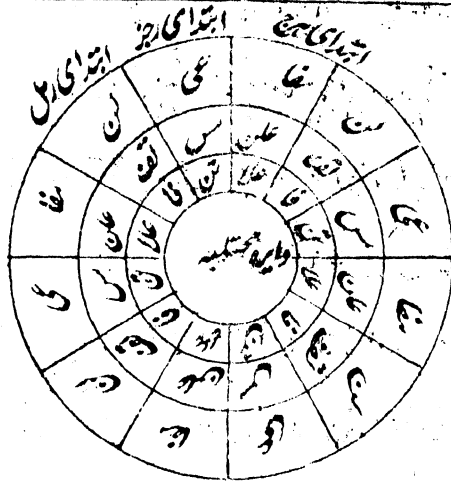
فعلون	فاعلهن	تفعلهن	مفعلات	فاعلاتن	مسموم
-------	--------	--------	--------	---------	-------

و ازین ارکان نوزده بجز بر آورد و اند بجز در لغت دریاست و باصطلاح پاره از کلام سوزون
 سنجمله بجز هفت بجز مفرد اند که تکرار یک رکن حاصل آیند و آن تقارب متدراک جز بی مزج رمل
 کامل وافر است پس تقارب چهار بار فاعلین و متدراک چهار بار فاعلین و در جز چهار بار است متعلق
 و مزج چهار بار فاعیلین و رمل چهار بار فاعلاتن و کامل چهار بار تفعلهن و وافر چهار بار فاعلهن
 است مؤلف گوید که اگر مفعولات را هم چهار بار گرفته بجهت آمیزش مسموم بجزی قرار میدهند و بظواهر
 قباحتی نبود فتاویل و واز و مرکب یعنی از و رکن مرکب میشوند و آن طویل مدیه سیط مفعولات
 متقرب مجتهد مسموم صریح جدید قریب خفیف مشکلی است سنجمله اینها مزج بجز یعنی کامل و مسموم
 طویل مدیه سیط مفعولات و وافر و جز را فاعیلین مسموم کرده اند و سبب بجزی مسموم
 مشکلی مفعولات و مسموم اصل اند و باز و بجز مشترک اند در میان مسموم و مسموم در آن دو
 صریح خفیف مسموم اند باقی مسموم و مفعولات برای تسهیل بجز نوزده کانه دو بر آورد و اند و
 هر و ایره را انهمی نهد و چنانچه تقارب و متدراک از یک و ایره اند مشکلی فاعلین را چهار بار بجز و ایره
 نویسی پس اگر از مفعولات مسموم فاعلین فاعلین چهار بار باشد و آن بجز تقارب است
 و اگر از رکن آغاز کنی و فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 چهار بار باشد و آن بجز متدراک است و نام این و ایره متعلقه نهد و اند و و چنانچه مسموم و مسموم
 است از حیثیت ارکان و بجز مزج و جز و رمل ایکه از آنرا اندیشا چهار بار فاعیلین مسموم
 و ایره نویسی اگر از مفعولات مسموم سازی مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
 و آن بجز مزج است و اگر از فاعیلین آغاز نمائی و کوفی فاعیلین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین

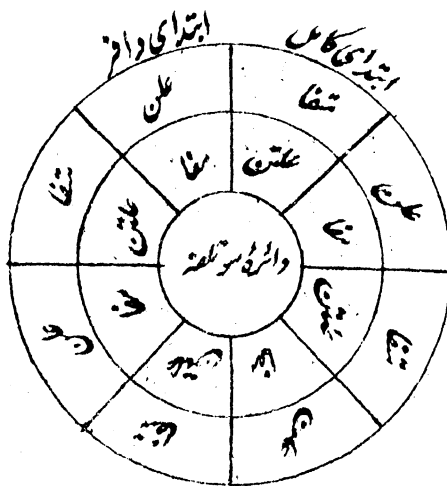
و اگر از لاکه در فاعلات است شروع کنی و گوئی لات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعل بر وزن
 متفعلن فاعلات متفعلن فاعلات باشد و آن ارکان بحر منسرح مطوی است و ارکان سالم
 آن متفعلن مفعولات متفعلن مفعولات است و این دایره یک ششپه نام کرده و یکجیت است بهاء
 فاعلاتن و س تفع لن منفصل با فاعلاتن و متفعلن متصل و بحر منسرح و خفیف و جمدید و قریب و
 شاکل که این هر پنج بحر سدس الال است از یک سو آمده بر می آید مثلاً متفعلن متفعلن فاعلات
 رایر خط و از نه نویسی و از هفت آن گویی سرلیح مطوی باشد و ارکان سالم آن متفعلن متفعلن
 مفعولاتن است اگر چه شروع کنی و گوئی تفع لن متفعلن فاعلات مفعولات مفعولاتن فاعلاتن
 مفاعلن باشد و آن بحر جمدید مجنون است و ارکان سالم آن فاعلاتن فاعلاتن متفعلن است
 و اگر از زمین ابتدا نامی و گوئی فاعلن متفعلن فاعلات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات باشد
 و آن بحر قریب مقصور است و ارکان سالم آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و اگر از نام
 متفعلن شانس ابتدا نامی و گوئی تفع لن فاعلات متفعلن مفت بر وزن مفاعلن مفاعلن فاعلاتن
 باشد و آن بحر خفیف مجنون است و ارکان سالم آن فاعلاتن س تفع لن فاعلاتن است
 و س تفع لن و بحر خفیف منفصل است و از اینجا فرق در میان متفعلن و فاعلاتن متصل
 و منفصل دریافت می شود و قائل و اگر از لاکه در فاعلات است ابتدا کنی و گوئی لات متفعلن
 متفعلن فاعل بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل باشد و آن بحر شاکل مقصور است و ارکان
 سالم آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و این دایره را منسرحه گویند بسبب نزاع ارکان از همدگر تمام شده
 هر شش و از نوزده بحر که نوشته میشود متقارب مفعولن مفعولن مفعولن متقارب مفعولن فاعلاتن فاعلاتن



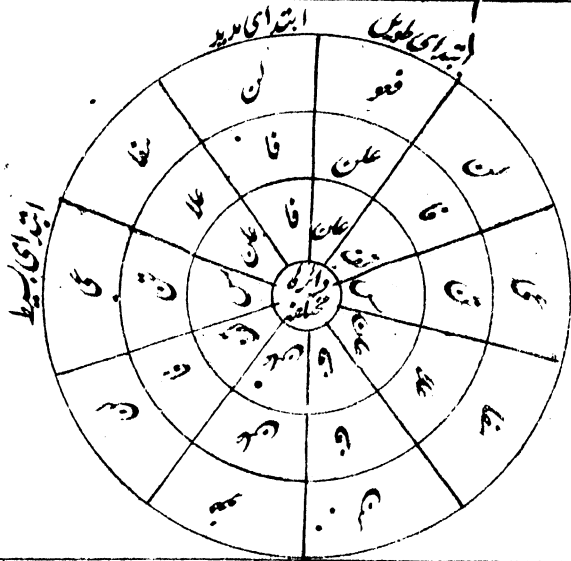
بجز سبج سالم مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین بحسب رجز سالم ستفعلن ستفعلن ستفعلن
ستفعلن بحسب ریل سالم فاعلاتن مشاعلاتن فاعلاتن مشاعلاتن



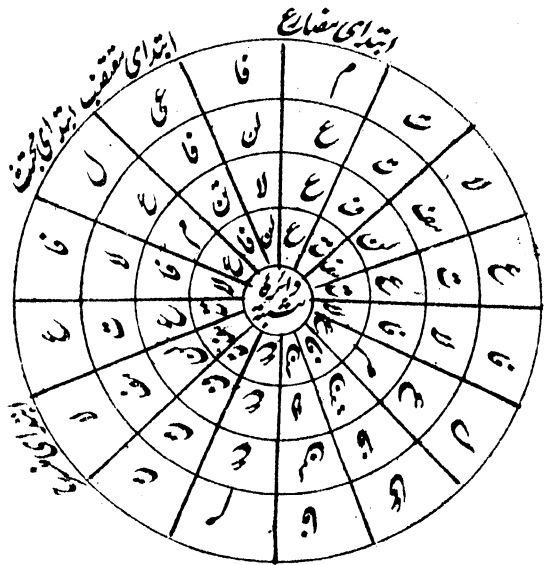
بحسب کامل سالم متفاععلن متفاععلن متفاععلن متفاععلن بحسب وافر
سالم مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن



بحسب طویل سالم فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین بحسب مدید سالم فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بحسب بسیط سالم ستفعلن فاعلاتن ستفعلن فاعلاتن



مصراع مقصوره فاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات متقضب سطوی فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن مجتنبون مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن مفتعلن سطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات



سریع سطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات جدید مخبون فاعلاتن
فعلاتن مفاعلهن مترب مقصوره مفاعیل مفاعیل فاعلات
مخفیف مخبون فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن مشاکل مقصوره فاعلات
مفاعیل مفاعیل

برید است و از علامه و افعالاتن پس فاعلاتن با فاعلن دو بار یکدیگر است قوله مفعول ورس منسج
 مفعول مراد مفعولات و از رس مراد متفعلمن یعنی متفعلمن مفعولات دو بار یکدیگر است قوله
 بیت و موق از موق مراد مقتضب یعنی مفعولات پیش از متفعلمن دو بار مقتضب است قوله بعد از سری
 از سری مراد وسیع یعنی مفعولات بعد از دو متفعلمن وسیع مسدس است قوله س در علاخف از
 خف مراد خفیف با از رس متفعلمن از علا فاعلاتن پس متفعلمن در میان دو فاعلاتن خفیف
 مسدس است قوله قبل مج از مج مراد مجتث یعنی مس لعل قبل فاعلاتن مجتث مسدس است
 قوله فرب از فرب مراد فوولن و از رب مراد متقارب یعنی فوولن چهار بار متقارب است قوله علامه
 ضا از علامه مراد فاعلاتن و از عیل مراد مفاعیلن و از نما مراد مضارع یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
 مضارع مسدس است تمام شده اسامی بجز نشانزده گانه مندرجه برده و شعر مذکور فصل برین
 ریاض شجره عروض یعنی زحافات بلکه به بحر می که ارکانش سالم بحسب وضع و اهل باشد آنرا سالم
 گویند و در صورت تغییر مزاحف خوانند و مدار تغییرات بر سه قسم است بقصمان یا بزیادته حروف یا به
 تشکین سحر که و وجه تعدیل لفظ نهیست که چون جهت رفتن کلمات و ادوات است از نشانزده سبب این تغییرات
 که در ارکان راهی یا بندگویی بحرهای مزاحف نیز از سهل خود و در می افتند لذا این تغییرات را حاف
 و ارکان ستیزه از مزاحف نامیده اند و جمع زحافات از حایف و زحافات است و تیری را که از نشانزده افتد
 اهل عرب آنرا اسم الزحاف گویند اکنون زحافات که در رسایل مندرج است
 در خانها بشرح معانی لغوی و اصطلاحی آنها با مراعات حروف تجمعی نوشته میشود که با نظریه ایشان باشد

نام زحاف	معنی لغوی	معنی اصطلاحی اهل عرب
شمار یکم لاغر کردن اسپ	ساکن کردن تا متفاعلمن که متفاعلمن بسکون تاما نه بجایش متفعلمن آرند و این مختص بحسب کامل است و قاعده است که چون از تغییر لفظ غیر مانوس ماند بجایش لفظ مانوس نهند بهر جا همین مسخو ظ باید و اشت	
اولت یکم دو سمن راز مخردن	زیاده کردن لغت در و تد مجموع آخر رکن پیش از ساکن چنانکه از متفاعلمن	

<p>بده یعنی جمع منبسط کرده است</p>	<p>مروی است و از تفسیر ملا نقشبند معلوم می شود که عنید حزم است</p>
<p>تکین</p>	<p>ساکن کردن حرف اوسط از سه متحرک متوالی چو فارسی کو بیان هر کجا که سه حرف متحرک متوالی افتد تکین و سطر و او از نزد فعلن مکسور لعین را با فعلن ساکن لعین با هم بیابند از ادراجا که مانعی باشد از اختلاف در وزن و ابطال نظام و نتیجه هم نشود که در رمضان و خفان تکین و سطر جایز است آری همای که در لغت آمده باشد مثل حیوان البته جایز است +</p>
<p>نظم بافتح</p>	<p>انداختن حرف اول از رکن فعلون که بدل عولن فعلن بسکون عین می آید و این حزم تنها که در فعلون شده به آنم موسوم است</p>
<p>شرم بافتح</p>	<p>اجتماع حزم و تبض و فعلون چون نون حرف پنجم از تبض و ف از حزم دور شد عولن مانده و خواه فعل بجایش آمده و این را شرم گویند</p>
<p>جمع بدل اول و بعضی می گویند بعضی می گویند عولن و از آورد شتر را در یک رسن بستن</p>	<p>استاط هر دو سبب خفیف از سه عولات و اسکان تا چون لات مانده و بجایش آرنده و مجذوع گویند</p>
<p>جمع بضمین بسیار و شونا مرد و جنگ</p>	<p>اجتماع حزم و عقل در سفا علقن چون حرف پنجم از عقل و حرف اول از حزم ساقط شد سفا علقن بجایش آمده و این اجم گویند</p>
<p>جب بفتح و اشتهای</p>	<p>دور کردن هر دو سبب خفیف از رکن آخر سفا علقن چون سفا مانده فعل بفتح عین پیش آرنده و محبوب گویند</p>
<p>عطف بافتح</p>	<p>ساقط کردن سبب خفیف از آخر رکن چنانکه از فعلن فعل و از فاعلان</p>

توضیح است
چون که
مطابق فعلن
که سفا علقن
یعنی لاس
عقل است
لاهم سطر
که سفا علقن
مطابق سطر
لان مختصر
و در سطر
اجتماع سبب
و تبض است

<p>فاعلین از مفاعیلین فعلین میگردود این جان خصوصیت برکنند آرزو</p>		
<p>فاعلاتن را ضبن کرده فعلا که فاعله است دو گویند و فتح بجای تن آورده مجبون گویند</p>	<p>جمن بافتح ناقص کن</p>	
<p>اسقاط و تد مجموع از آخر کن چنانکه از مستفعلن فعلین بسکون عین و از فاعلین فتح و از متفاعله عین فعلین بجز یک عین مساند</p>	<p>خبر بجا بر همه بریدن وال نهج</p>	
<p>اسقاط حرف دوم سبب تخفیف در اول کن چنانکه از فاعلین فعلین یکسر عین و از فاعلاتن فعلاتن و از مستفعلن مفاعله و از مفعولات مفعولات خواه مفاعیلین و از تن منفصل نیز مفاعله میگردود و در فاعلاتن منفصل ضبن نمی آید هر خبر که ازین با حائس است مجنون می آید</p>	<p>ضبن بافتح نور و بدین و این دو قاف آن</p>	
<p>اجتماع ضمائر و طریقی چنانچه از متفاعله اولاً با ضمائر تا ساکن شد بعده بطریق الف که حرف چهارم است ساقط گردید متفعلن شد مفتعلن بجایش آمد و این مفتعل بهمین کن و این کن هم مختص بجزر کامل است</p>	<p>خزل بافتح بریده شد</p>	
<p>اجتماع ضبن و طریقی در مستفعلن مفعولات چون از ضبن حرف دوم و از طریقی چهارم ساقط شد متعین و مفعولات مانند فعلین و فعلات بجایش آورند</p>	<p>خجل بافتح فاسد کرد عضو</p>	
<p>اسقاط حرف اول از تد مجموع که در اول کن آید و این تغییر اگر در مفاعیلین تنها آید و مفعولین بدل فاعلین زنا از کم گویند و الا در هر موضعی ملقب بملقب خاص است چنانکه از زحافات و غیر طایفه خواهد شد</p>	<p>خزم بافتح در اوج خفاقت بیهوشی</p>	
<p>بمعین یار و یا سه یا چهار حرف زیاده کردن در اول مفعول که در تقطیع شمار نکنند و این مخصوص اشعار عرب است و در فارسی همتدایک حرف آورده اند استعمال مستحسن نیست</p>	<p>خزم بافتح خزم شتر و غیره کردن</p>	

علی استقامت و نام
و سبب تخفیف بی فاعله
اول کن کن با فتح متفعلن
مفعولات از مفعولات فاعلاتن
بیشود و در سبب تخفیف
طریقی آید و در هر یک از
بجای آن در فارسی
بجای آن در فارسی
بجای آن در فارسی

تجرب

فعل بالفتح بای چار پایه	اجتماع ضبن و کف در مستفعلن و فاعلاتن چون حرف دوم از ضبن و حرف هفتم از کف ساقط شد و فاعل و فعلات باضم حاصل گردید
صدر باشستن	رکنی که بمعاقبه مجنون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلاتن ماند زیرا که این سقوط در سبب صدر رکن واقع میشود +
معلم بالفتح گوش ازین بمیدن	استقاط و مدح در حرف اول از آن رکن مفعولات چون مفعو ماند فعلن بجایش آید و همگامیند +
ط نوریدن	استقاط حرف چهارم از دو سبب خیف بی فاصله اول رکن چنانچه در مستفعلن و مفعولات فاعلاتن میشود و در ساقط لغو منفصل طی نمی آید و در سبب کامل بشرط ضمیر و این از حسان خصوصیت برکنی ندارد
طس بالفتح محو کردن مطربین دوطرف	استقاط عین است با هر دو سبب خیف از فاعلاتن منفصل چون فاعلاتن از فاعلاتن دور شد فاعلاتن بجایش آوردند رکنی که مشمول شود بمعاقبه زیرا که حذف در هر دو طرف رکن تمام شود و فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن +
عصبین غیره فرازم کردن شخصات و کون و حلا در حث	سکن کردن لام مفاعلتن که بجایش مفاعلتن بجیت استعلا آید و این مختص بمجر وافر است +
عصب بنه شکستن سبجه شیخ گویند	آمدن حزم تنها در مفاعلتن چون حرف اول ساقط شد فاعلاتن ماند مفعولن بجایش آوردند و این را لعصب نامیدند
عقل بالفتح بستن	استقاط لام تحرک از مفاعلتن که مفاعلتن بدل از مفاعلتن گردید و این مختص بمجر وافر است و این صورت اجتماع عصب و فیس است
عصص بالفتح بچین و بچین و بچین	اجتماع حزم و فیس در مفاعلتن چون حرف هفتم ساقط و حرف

لغز نفس اماره
و کف چون از مفاعلتن
لام از عصب ساقط
روزان از کف افتد
و مفاعلت ماند و مفاعلت
باین مختص بمجر وافر است

بچین

<p>شجره العرفش ۲۵ پنجم ساکن از نقص شد و حرف اول از حرم ساقط گردید فاعلت ماند مفعول بضم لام بجایش آمد و این را اعقص گویند</p>	
<p>حذف حرکت و دوم و تد مجموع در متفعلن که مفعول بمفعولان میگردد حاجت گفتن مقلوع مثال خواهی مسمی ماند</p>	<p>عجبتین گفتن</p>
<p>رکنی که بجای کسب مکتوف شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلات فاعلاتن ماند زیرا که این حذف در سبب و آخر کلمه واقع شده</p>	<p>عجز با فتح و بهر حرکت ناتوان آمده</p>
<p>اسقاط حرف پنجم ساکن از مفاعیلین و مفعولن که مفاعیلن و مفعول بضم لام می ماند</p>	<p>قبض گرفتن</p>
<p>اسقاط حرف آخر و تد مجموع و اسکان متبلسش چنانکه از متفعلن مفعولن و از مفاعیلن فاعلاتن و از فاعیلن فعلن بسکون عین حاصل آید و قطع در فاعلاتن اسقاط سبب خفیف آخر و از تد مجموع هم سقوط حرف ساکن و اسکان متبلسش است که فعلن ماند بقول سیر شمس الدین فقیر و حدایت البلاغه و در فاعلاتن فعلن سجد و قطع حاصل آید</p>	<p>قطع بریدن</p>
<p>اجتماع عصب و حذف در مفاعلتین یعنی اسقاط سبب خفیف از آخر و اسکان متبلسش که فعلن بدل از مفاعل می آید و این مختصن بود او را</p>	<p>تطف بالفتح بریدن ملامتله خوشه</p>
<p>اسقاط حرف ساکن از سبب خفیف آخر رکن و اسکان متبلسش چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا و از مفعولن فعلن و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام ماند و این مختص صیغه کبری ندرد</p>	<p>قبض کوتا کردن</p>
<p>اجتماع حرم و عصب بعد از ملامتله در مفاعلتین چون حرف پنجم از عصب ساکن شد و حرف اول از حرم ساقط شد فاعلتین شد بدش مفعولن آمده</p>	<p>تضم بعین شکتی و صامتله و ندان</p>

کلمه وقت
سکن کردن
به مفعولات
که با پیش مفعول
آوردند پس در
جمله بیان کن
نیت وقت
تیسب ۱۱

سقوط حرف هفتم از مفعولات که مفعولاً مانده مفعولین بجایش آرند و این بصورت اجتماع وقت و کف است	یریدن پانزده شتر	کف بالفتح
اندر متن حرف هفتم ساکن از مفاعیلین فاعلاتن متصل و مستفعلن منفصل که مفعول و فاعلات و از مس تفعیل من تفعیل مس تفعیل میسند و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد	بازداشتن	کف
دو سبب خفیف را در شعر بی که مجتمع باشد از زحاف سلامت و داشتن جواز را یا یکی از آنها را و جو با و ساکن دیگر را ساقط کردن چنین یا به طری غیر آن در مستفعلن و مفاعیلین از روی وضع و در مفاعیلین دو فاعلاتن از روی زحاف همسار و عصب ثور فاعلاتن فاعلاتن زروی اتصال دور کن مثل آه و در سلامت و داشته تن فاکوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فاکوئی یا ان سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر سه صورت متغیر بمقابله است و جایز نیست که ت ف کوئی تفعلاً بخذف حرف دوم هر دو سبب متعجباً صامه کسری می شود و عوضیان این را تثقیل می پسندارند	از پی بگیر آمدن	معاقبه از پی بگیر آمدن
معاذت نکردن دو سبب خفیف و اسقاط یک لابهذیه از مفاعیلین و مفعولات و مستفعلن را گویند در شکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سلیح و شرح غالب و به سبب خفیف مراقبه جایز	مراقبه کردن	مراقبه با یکدیگر کردن
در سلیح و شرح و بیط و در جرمه حال جایز و داشتن است یعنی درین بجور جایز است که هر دو سبب خفیف را معاً سلامت و دارند یا معاً حذف کنند یا یکی را سلامت و دارند و یکی را ساقط کنند	قرار گرفتن یکدیگر را	سکافه قرار گرفتن یکدیگر را
اجتماع عصب و کف چون از مفاعلاتن لام از عصب ساکن شد	کف کردن	انقص بالفتح

<p>۲۶ و لئون از کف افتاد در مخالفت ماند من عین بجایش آمد و این مختص به بحر و اشهر است +</p>		
<p>نحر بالفتح کلمه برین</p>	<p>استقاط هر دو سبب خفیف و تا اسفولات چون لامدفع بجایش آرند و منحور گویند +</p>	
<p>و قفص بالفتح گردان شکستن</p>	<p>استقاط حریت و دم متحرک از تنبها علن که مفاععلن شود و این مختص به بحر کامل این صورت اجتماع ضمائر جن است +</p>	
<p>و قفص بالفتح استادن</p>	<p>ساکن کردن تا اسفولات که بجایش مفعولان آرند پس در هر کسری که این کن نیست موقوف نیست +</p>	
<p>بتم بالفتح و ندان از شکستن</p>	<p>اجتماع حذف و قصه در رکن سماعیلمن چون از مفاععلن لرن از حذف و یا با حرکت مابسل از تصرفت و مفاع ماز مفعول بجای او آمد</p>	
<p>فصل در بیان اوراق شجره العسره و من یعنی فروع اخیل که از لغزات حاصل آید چون و بیخ نزن این فروع حاصل نبود برای تسهیل در خواننده هاست قوم میگردد فروع مفعولن که رکن سالم است مقارب است هشت اند</p>		
<p>فعل بضم لام مقبوض</p>	<p>فعل بسکون لام مقصور</p>	<p>فعل بسکون لام مخذول</p>
<p>فعل بجزوف و قطع ابتر</p>	<p>فاع اشرم</p>	<p>فعلان اسفغ</p>
<p>فروع قاعلن که رکن سالم است در ک است هشت اند</p>		
<p>فعلن مکسر عین مجنون</p>	<p>فعلن بسکون عین مقطوع مجنون مسکن می تواند شد کما فی المعیار</p>	<p>فعلن بفتح عین مجنون مقطوع فع احد</p>
<p>فعلان نزال</p>	<p>فعلان بفتح عین مجنون ال فعلان بفتح عین مقطوع نزال</p>	<p>فعلان نزال</p>

فروع مستغفلن که کن سالم جز هست هفتده اند			
معن عسلن مجنون	مفتعلن مطوع	مفعولن مقطوع	فعلن بسکون عین اخذ
فعلون مصلع	فعلتن لفتح عین لام مجنون	فاعسن مرفوع	فاع اخذ مقصود
فخ اخذ محذوف	مفعلان ندان	مفاعلان مجنون نزال	مفتعلان برطوی نزال
فاعلان مرفوع نزال	فعلتان مجنون نزال	مفعلاتن مرفعل	مفعولان عجز که جزو بسطی است
مفعولان برطوی سکون نزال که در جزو و سرب و نسخ آید			
فروع مفاعیلن که کن سالم برج است شانزده اند			
مفاعسن مقبوض	مفاعیلن ضم لام مکفوف	مفعولان خزم باول صریح والا مثنوی	مفعولان ضم لام احزاب
مفعول بسکون لام مقصود	فاعسن اشتر	مفعولن محذوف	مفاعیلن وقف لام مقصود
مفعولان ضم لام اهتم	فعل لفتح عین محبوب	ففاع ازل	ففاع ابر
مفاعیلان مسنج	مفاعلان مقبوض نزال	مفعولان خزم مسنج خواهی سنج	فاعلان اشتر نزال
فروع مفاعلاتن که کن سالم برل است شانزده اند			
فعلاتن کسبر عین مجنون	فاعلاتن ضم لام مکفوف	مفعولن مشعش	فاعلاتن بسکون تا مقصود که منقول ایضا فاعلان هم میشود

مفعولان

فعلان کسب بر عین مجنون مخدوم بعد نقل از فضلا	فعلات کسب بر عین وضع مشکوک	فعلان محذوم	فعل لغت حقیقین مربوط
فعل مجنون	فعل مجنون مسیح	فعلان کسب بر عین مجنون مقصود	فعلان کسب بر عین آیه و بعضی شعب مخدوم گفته اند
فعلایان مسیح منقول از فعلاتمان	مفعولان شعث مسیح	فعلان کسب بر عین آیه سبح	فعلایان مجنون مسیح
	فروع متفاعله که در کتب سالم کامل است پانزده انده		
مستعملین مضموم	مستعملین مخدوم	مفاعله بنوقوص	فعلاتن مقطوع
مفعولین مضموم مقطوع	فعل کسب بر عین غیر سبب حذف و تد	فعلان کسب بر عین مضموم احذ	مفاعله نزال
مستعملان مضموم نزال	مستعملان مخدوم نزال	مفاعله نزال	مستعملاتن مخدوم نزال
مفاعله بنوقوص نزال	مستعملاتن مضموم نزال	مفاعله بنوقوص نزال	
	فروع مفاعله که در کتب سالم وافر است هشت انده		
مفاعله بنوقوص	مفاعله بنوقوص که آنرا مستعمل خوانند	مفاعله بنوقوص	مفعولین مقطوع

مفعول اعترض	فاعلن اجسم	مفعولن اقسام	مفعولن عجب بافناء و عجب
	مفعولات چهار و اند		
فاعلات بوقت تا مگر موقوف	فاعلات بضم تا مطوی	مفاعیل بوقف لام مجنون موقوف	مفاعیل بضم لام مجنون
مفعولن مکسوف	مفعولان موقوف	فاعلات بوقف تا مجنون موقوف	فعلات بفتح عین و ضم تا مجنون یعنی افعال عین و ط
مفعول بضم لام مرفوع	فاعلن بکون عین اصل	فعلون مجنون مکسوف	فاعلن مطوی مکسوف
+	+	فع مسخور	مفاع مجذوع
	فروع فاعلاتن منفصل که یک بحر فاعل اختصاص دارند		
فاعلن بکون علی مخذوف مقصور چرا از حذف و قعر فاعل اند	فاعلن مخذوف	فاعلات بکون تا مقصور	فاعلات مکفوف
+	فع مطسوس	مفاع سلوخ	فاع لیان مسنج
	فروع مفعولن منفصل که یک بحر فاعل اختصاص دارند		
مفاعیل بضم لام مشکول یعنی تمام عین و ط	مفعولن بضم لام مکفوف	فعلون مجنون مقصور	مفاع لن مخبون

فصل

فصل در بیان شمارش عروض یعنی اوزان بحر و مزاج آنها بدانکه بنامه انوز و بحر و بحر یعنی طویل
 و مدید و سبیط و وافر و کامل مخصوص شعرا می‌عرب اند و در فارسی و ترکی کمتر الا چون فارسیا کمال
 و دانش را که مسدس اند شمن کرده شعرا گفتند سبیط و طبایع اقتاد و سه بحر خاصه مل و حم و آن حمید
 و قریب و مشاکل است و باقی یازده بحر یعنی هزج و رجز و رمل و مسرح و مسفراع و مقنصب
 و مجتث و سرلیع و خفیف و متقارب و متدارک مشترک مانند در میان عرب و عجم و دنیا ایراد قاعده
 ضروریست که بعضی اوزان مزاج بحر از یکدیگر مشتبه میشوند پس اوکان هر بحر که آسان تر بود
 نقل حاصل شود آنرا از همان بحر اعتبار باید کرد مثلاً مسفراعن سه بار بحر هزج مسدس مقبوض است
 و هم کین مسفراعن از مستفعلن مجنون و این بحر جز مسدس مجنون است مگر مسفراعن از مستفعلن
 به نقل حاصل میشود و از مسفراعیلن بی نقل پس در نیصورت این بحر از هزج باید شمرده و همین قاعده
 در جمله التباسات بکار باید برود اکنون اوزان بحر را بچند شمار حسب ترتیب و اوایر مرقومه بالا
 بطریق آشفته تحریر میسازم **شمار اول** در شرح بحر متقارب و اوایر متقارب ازین جهت
 گویند که اسباب و اوایر او با هم نزدیک تر اند ز مافات آن هفت اند قبض قصر حذف شلم ثرم تریغ
 و فرغ آن فاعول بکون لام مقصور فعل بکون لام مخذوف و فاعول یعنی اجتماع قطع و حذف
 فعلن شلم فاع شرم فاعول بضم لام مقبوض فاعولان سبغ و اسئله آن آنچه مستعمل است این است

بحر متقارب سالم	فعلون فعلون فعلون فعلون	مثالش مولک گوید + بهرتن ایچو تصویر جانے ندارد
متقارب شمن	فعلون فعلون فعلون فعلون	مثالش از حسله حیدری خرد بخش و دین بخش و دینار بخش
متقارب شمن	فعلون فعلون فعلون فعلن	مثالش سعدی گوید کرم حاصل زندگانی بود
مخذوف	کرم مایه مشا و مانے بود	

متقارب ثمن	فعلن فعلون فعلن فعلون	مشاش بیت
انلم	من زند عاشق وانگاد توبه	استغفر الله استغفر الله
متقارب ستم	فعل فعلن فعلون فعلن	مشاش بیت
مقبوض انلم	گرم بخوانے درم برانے	دل حسنین را بجای جانی
متقارب مقبوض	فعلن فعلن فعلون فعلن فعلن فعلون	مشاش بیت
انلم شانزده	ز خود پست خونم و کشاوتیر و کشید و خنجر	خی چو باهت صباغ دولت خطیایا شبت مغنبر
متقارب ثمن	فعلون فعلون فعلون ف +	مشاش بیت
اثر	نگاه ہی کہ بودش بمن گاہی	کنون نیست منہم من و آہی
متقارب ثمن	فناع فعلون فناع فعلون	مشاش بیت
اثر مقصور	ای شب الفت غالب سای	وی مردویت غالب پویش
متقارب ثمن	فناع فعلون فناع فعل	مشاش مولف گوید
اثر مخدوف	روی تو دیدم اے گل تر	نخل امیدم دادش
متقارب ستم	فعلون فاعلون فعلون x	مشاش بیت
سالم	زور و جبرائی چنانم	کہ از زندگانے بجایم +

بدانکہ در عروض و مقرب از اجتماع قعر و حذف یعنی فعلون و فعل و نیز فاع و فاع شعرا ناموزون نمی شود و متقارب مقبوض شانزده گونی را احتمال دیگر ہم کرده اند مثلاً مفاعلاتن چهار بار و این وزن را فرجوف غیر موج نام کنند از شاعری درین وزن کجند زیادہ بستہ شدہ است ۵ اگر چه صد سال زینچہ بیجا خاک را بست فتاودہ باشم + لام سال از قطع زیادہ است و این ہم زیادت معیوب است و در متقارب مقصور و مخدوف ششگونی بسیار اند مثل شاہنامہ فردوسی و سکندر نامہ نظامی و ساقی نامہ نپوری و بوستان شیخ سعدی شمر دوم و تشریح بحر متدارک و این رازان بہت متدارک گویند کہ متدارک در لغت در یافتن و پیوستن است

چون اسباب این بجز او تا دور یافتند از دست دارک نام کردند یا آنکه ابو الحسن خفش
 این بجز را پیدا کرده بجزهای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود و پیوست صحبت فاعله
 هشت بار و سدس و مرع هم می آید و زحافتش ضمن قطع حرکت کین اذالت است و قروع
 آن فعلن تحریک عین مجنون فعلن بکون عین مقطوع فع است فعل تحریک عین مجنون مقطوع
 فاعلان منزال و از ضمن تسکین فعلن میشود

بجز تدارک	فاعلن فاعلان فاعلان فاعلان	مشاش بیت
سالم	ان صغیرم که غش جان دل کشته خون	فی عجب گر حکید اشک من لاله گون
تدارک ضمن	فعلن فعلن فعلن فعلن	مشاش بیت
مجنون	اگر او بددم بچواب آمان	سخنی که طپد کشتش بزبان
تدارک ضمن	فعلن فعلن فعلن فعلن	مشاش بیت
مقطوع	تا که ما را در عنم دارے	تا که بر ما آرسے خوارے
تدارک ضمن	فاعلان فعلن فاعلان فعلن	مشاش بیت
مجنون مقطوع	سنبل سید بر سمن مزن	شکر حبش بر چمن مزن *
تدارک مجنون	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	مشاش بیت
شانزده کنی	می نوزد مسلم حوصله که قوی کن کوشش نشود	بجل سبت بکسری اقتدرت که مانع سپوزده نشود
تدارک مقطوع	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	مشاش بیت
شانزده کنی	اشبایم آمد زور وین بدیم حیران گشتم	بکون عین مشاش لب لحن قربان که در دل بر دل چو جان آن بد بیجان گشتم
تدارک سدر	فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان	مشاش بیت
سالم	سخ کل بر دو و نچ کشید	لاجرم فتنه گشته ...
تدارک سالم	فاعلان فاعلان	مشاش بیت
مرع	سجده کردت بتا	آفتاب از فلک

بر آنچه بعضی فعل مجنون را با فعلن مقلوب در یک بیت جمع کرده اند چنانچه شیر و شکر شیخ بهای علیه السلام
 در همین بحر است یک شعر از آن نوشته میشود یارب یارب بهای زار آن نامه سیاه
 خطا کردار و متدارک شمن مقلوب را صورت اناقوس گویند بجهت اینکه از جابر عبد الله است
 منقول است که در راه شام اسفرت امیر المومنین لعیوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام
 هم سفر بودم از ویری صدای ناقوس آمد حضرت فرمود که ناقوس چنین میگوید و چند بیت درین
 بحر شعر بلی اعتباری و نیای فانی خواند یک بیت از آن این است **حقا حقا حقا حقا**
صدقا صدقا صدقا صدقا شمسوم در بیان بحر نوح باید دانست که نوح در لغت آواز
 با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب با آواز خوش میخوانند نوح نام کردند و آن هشت
 بار مفاعیلان است و زحافات آن دو اوزده اند قبض کن حرم خرب شتر خرف قصر هم جب زلزل
 بر تبیین و معاقبه نیز درین بحر می آید پس اوزان مستعمله آن بطریق امشاه نوشته
 میشود خانه با این است

بجز نوح شمن	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	مشاشش بیت صائب گوید
سالم	کریکشت ردل کز زین انسان شو پید	که سیکفت از تو ز خام ارج فان شو پید
هزج شمن	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	مشاشش بیت
مقبوض	و لم یزین شد از نعت نعت دل برون نشا	ز یون شدم که بود کوز دست غم ز یون نشد
هزج شمن آخر	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن	مشاشش بیت مرزا قنیل گوید
	مردم ز تنم هجرت وقت است که باز آئی	ای در لب لعل تو اعجاز میجا لی
هزج شمن نوز	مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	مشاشش بیت
مادون مقصود	شوری شد از نواب عدم چشم کشودیم	دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم
هزج شمن آخر	مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفعولن	مشاشش بیت عسکری گوید
مشاشش بیت	مردم کشفنا آقبال گرم سیکز در باب همرا	بیت نخوردن شتر آری و لغم راه

مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ تراصل شکر بار مرا چشم گه بار	مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ تراخت در بودجوی مرا گریه بود کام	هزج مستزاد مقصود
فَاعِلِنِ مفَاعیلِ فَاعِلِنِ مفَاعیلِ دیدن در ز غور فتن طرز آشنائی با	مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ پیش آن صنم بودن عالم جدائی با	هزج مشن اشتر
مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ چو دید آن لولوی لعل تو بر لالا	مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ بلالای در آمد لولو لالا	هزج مسدس سالم
مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ آهی غنچه اسب بکشا	مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ گلی از روضه جاوید بنهای	هزج مسدس مقصود
مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ بیا جامی رها کن شرسای	مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ ز صاف دور پیش آرا بچهاروی	هزج مسدس مخزون
مفعولِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ ای درنگ و پوی تو ز آغاز	مفعولِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ عنقهای نظر بلبت پرواز	هزج مسدس اخر ب مقصور مقصور
مفعولِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ آگاه فلے تپ درون را	مفعولِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ نشتر چیز زنی رگ جنون را	هزج مسدس مقبوض مخزون
مفعولنِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ خود را در خود کنی متشا	مفعولنِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ بین سه نهفته پید را	هزج مسدس اشتر مخزون
مفعولنِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ یوسف آمد میان بازار	مفعولنِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مشاش بیت المومنه شد هر سو کثرت خریدار	هزج مسدس اخر ب مقصور مقصور
مفعولِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ ای در و دور و نون دل عاشق	مفعولِ مفاعیلنِ مفاعیلنِ مفعولنِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ واع تو چو دروغ محض عاشق	هزج مسدس اخر ب مقبوض
مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ	مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ مفَاعیلِ	هزج مسدس

<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن ای چهره زیبای تو رشک بتان آفری</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن ای قبلا جان الفت ایمان ما</p>	<p>رجز ششم سالم هر چند صفت می کنم لیکن از آن با آفری</p>
<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن یا عاشری بخدران سر و قد سیمر</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن لب نشسته و خسته جگر بر کنده جان فکند سر کرده زغم زری ز بر دینا و دین جان تن آید سیم چشم هر نفس</p>	<p>رجز شانزده کوفی بعد از الواح جیب در بر دو سر مرغی و در دگر آورده</p>
<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن عالم ز عشقش چون نفس بی او مافر یادش شب با خیال او مست بس بهما چند با ششم چون</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن جرس بی او خردشان از موس هرگز بسبب او احوال کس در عشقش چون حوال بن</p>	<p>رجز هفتم مطوی می شگفتن کجمن باز نسیم حری</p>
<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن نقشه زهد تا کجا عالم آب خوبتر</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن حرقه زاهدان مار بن شراب خوبتر</p>	<p>رجز نهم مطوی مجنون</p>
<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن فغان کسان هر سحری بکوی تو میگذرم</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن چو نیت ره سنوی تو ام بام دو درنگم</p>	<p>رجز دهم مطوی سطلی</p>
<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن سر و نخواهنت که او نیست بدین عین</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن ماه نکو نیست که نیت بدین زیبا</p>	<p>رجز یازدهم مطوی مجنون مقلوع</p>
<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن ای قبلا جان الفت ایمان ما</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن رخساره زیبای تو قرآن ما</p>	<p>رجز بیستم سالم</p>
<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن اشک مرا هست فروغ و گری</p>	<p>مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلن نیت بدین آب بدریا گهری</p>	<p>رجز سی و یکم سطلی</p>
<p>بدانکه در رجز سالم اگر نزال در برابر سالم آید یا بالعکس محل وزن نمیشود و همچنان در رجز سطلی و در رجز ششم مجنون سطلی اگر مفاعلن در برابر مفاعلن و مفاعلن هم در برابر مفاعلن آید</p>		

مضایقه ندارد ششم پنجم در بحر رمل و زمل و لغت حصیر یافتن است چون ارکان این بحر را
 و تندی در میان دو سبب است و دو سبب در میان و تندرگی که او تا دورا با سبب یافته اند
 چنانکه حصیر را بر نیسان می بافتند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و این بر آن وزن باشد
 یا آنکه از رمل آن ما خود کرده اند که نوعی از دیدن شتر است بشتاب چون این بحر را از کثرت
 اسباب خفیف بسببعت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و زلفاتش یازده اند ضمن
 کف شکل حذفت قصر قطع تقسیم است پنج راجع بتر و ساقب نیز درین بحر می آید اکنون
 اوزان مستعمله این بحر نوشته میشود

بحر رمل ششم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشش مولف گوید
سالم	ترک چشم او کند ساکن دل بتیاب مارا	زندگانی کشتن آتش بود سیما مارا
رمل ششم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشش ملا کاشته گوید
مقصود	صورتی گردد و مجسم فتح گوید آشکار	لافتا الاعلی لاسیما الاذوا الفقار
رمل ششم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشش عرقی گوید
مخردت	صیحه چون رود مدول هو شیون راکن	آسمان صحن قیامت گرد و از غوغای من
رمل ششم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشش بیت
مجنون مقصود	چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر	باغ دانش سحاب کرم است نصیر
رمل ششم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشش بیت ملولف
مجنون مخدود	وقت نزع آمد و از دست ندارم خری	کاش پیش از ملک الموت رسد نامه بری
رمل ششم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	بسکون عین مناشش غنی گوید
مجنون	چاک پیر این یوسف نبود بهیسنی	خند بهر پاکی دامان ز لیحا دارد
رمل ششم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشش سلمان گوید
مجنون مجرب	آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی	آن کند لطف تو با عدل که با تن می

رمل شمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعليات	مناشس بیت
سبح	تابکی کریم بزاری بچو ابرو بهاران	از سر اندوده و حسرت و فراق گلغزاران
بین شمن شکل	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن	مناشس حفا فظ گوید
	بلا زمان سلطان که سازد این عارا	که بشک بادشاهی ز نظر مران که ارا
رمل شمن مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن	بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیه الرحمه
شعش	چکنم چه کنم با تو نمیدارد سودم	بجز آن حیلند نام کند عشقت بگریم
رمل شمن مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مناشس بیت
	شکرت را شده گر چه سپه از سو مرتب	گسی زیر خواجهم که کند سایه بران لب
رمل شمن مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مناشس
شازده رکنی	زنگ خسار و درگوش و خط و حد و قدر و عارض و خال و لبیت ای سرور پر روی سمن بر شفق و کوب و شام و بحر و طوبی و گلزار بهشت است بلال و طهرن چشمه کوثر	
رمل شمن شعش	مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن	مناشس بیت
	آن آمد آن آمد آن آمد آن آمد	جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد
رمل شمن مجنون	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فع	مناشس لمو لفته
شعش مجنون	تابکی با غم بجزیرت و رسا ز من	دامن از گریه خونین تر سا ز من
رمل سدس	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشس بیت
سالم	ای نگارین روی دلبرزان مائی	رخ نمن پنهان که اندر جان مائی
رمل سدس	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناشس مولوی روم گوید
مخدوف	بشوا زنی چون حکایت میکند	وز بهر آئی باشکایت میکند
رمل سدس	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مناشس بیت
مجنون مقصور	شکرین لعل توکان نمک است	گر چه شکر بمکان نمک است

رمل سدر	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشاش بیت لولعه
مجنون ابتر چون گذر بارخ خندان کردی		خانزار شگ گلستان کردی

بدانکه در بحر رمل مثنی مجنون اگر صدر وابتدا مجنون و مشو مجنون و بعضی سالم و عس و وض و ضرب
 هم اگر بعضی مجنون و بعضی سالم آید جایز است چنانچه سعدی گوید **بهر کشتی بر سوارم**
نه چو کشتی ز زیر بارم + نه خندانند رعیت نه غلام شهید یارم + غم موجود و پریشانی معدوم
 ندارم + نفسی نیز غم آسوده و عسری میگزارم + دور رمل مثنی مجنون مخذوف هم اجتماع
 حذف و قصر و بتدرع و وض و ضرب و اجتماع مجنون و سالم در صدر و ابتدا
 درست است چنانچه ششوی گل کشتی بر سخات درین بحر است یک شعر از ان مرقوم میگردد
باز دل برو ز من پرفتن با تدبیری + شیر اندام بی نوحه کشتی گیری + دور
 رمل سدر مخذوف هم اجتماع حذف و قصر همچنان جایز ششوی مولوی جلال الدین اردبیلی
 و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار روان و سلوای شیخ بهار الدین آملی در همین بحر است و در بحر
 رمل سدر مجنون مقصور و هم در مثنی اجتماع فعلات و فعلن کبیر عین فاعلاتن و فعلان یکجا
 عین جایز و در صدر وابتدا اجتماع فعلاتن و فاعلاتن درست است سحر الابرار مولوی جامی و
 رمل سدر مجنون مخذوف خواه مقصور خواه ابر خواه سنج است شعری از ان نوشته میشود
ابر باید که چرخ بارو + **زان چه حال که بدریا بارو** + دور مثنی سالم این بحر هم اجتماع سالم و سنج
 فعل وزن نمیشود و نیز باید دانست که رمل مثنی مجنون یعنی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مشبه
 بیسگر و بحر کامل مقطوع چه اگر تقاعطن را مقطوع کنند تقاعطن ماند فعلاتن بجایش آرند
 الا فعلاتن در رمل بی نقل حاصل شده و در کامل نقل لهذا اعتبار نمودن از رمل اولی واجب
 است دور رمل مثنی مجنون باعث که مثلاً شعر محقق نوشته شده **چه کنم هر چه کنم** با تو نمیدار و سودم +
 بجز آن جمله ندانم که ز عشقت بگریزم + در بعضی نسخ معیار الاشار بجای لفظ نمیدار و سودم نمیدار و سودم
 مرقوم است در نصوص جمل ارکان شعر مجنون خواهند بود و مشهور ششم به تصریح بحر کامل

و کامل ازان سبب گویند که همچنان که در وایره وضع کرده اند همچنان تمام استعمال است و این بحر تازیان و مسدس است فارسیان همش آورده اند و گاهی مسدس و زحافا شصت هفت اند اصنار و خزل دو قس و قطع و خذ و اذالت و ترفیل مگر اصنار از همه بهتر و زیاده تر در استعمال است

بجز کامل ششم	تفاععلن تفاععلن تفاععلن	دو بار شش بشد ل گوید
تتم است اگر پوست کشد که بسیر و هم در آ	توز غنچه کم ندیده در دل کشا بچمن در آ	
بجز کامل	تفاععلن تفععلن تفاععلن تفععلن	دو بار شش بیت
سفر ششم	منما خیالت آنچه شد که بماند آرد الفتی	خجلم زد اغت کز وفا بسم گذار و بنتی
کامل مسدس	تفاععلن تفععلن تفععلن	شش بیت
سفر ندال	چو روان شوی آسایم روح و روان	چو پنهان شوی ز جان و دل خبز و فغان
کامل مسدس	تفععلن مفاععلن تفاععلن	شش بیت
سفر بیست و نهم	روزی بود که عشق تو بر آیدی	یا خاطرت به سر من بجز آیدی

وقس علی هذا و محقق در معیار نوشته که بفارسی درین بحر اشعار تیر تکلف گفته اند و بر قیاس آن بحر شعر بای ایشان در وانی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا تقطوع یعنی فعلاتن یا احد یعنی فعلن نکه را این یا احد مضمون یعنی فعلن سکون این و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یعنی فعلاتن یا احد یا احد مضمون و عروض احد و ضرب هم احد یا احد مضمون و عروض احد مضمون و عروض احد و ضرب هم احد یا احد مضمون و عروض احد و ضرب هم احد یا احد مضمون یا عروض احد و ضرب احد مضمون اما آورده اند و از زحافا سفر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید فتم پس باید دانست که دیگر اوزان این بحر نیز نفعهای عجم مطبوع نیست و درین بحر اگر مضمون مقابل سالم آید یا بالعکس جایز است چنانکه

دین بیت سعدی گوید معنی اسلی بجای آن که کشف الهمی بجای آن که کشف الهمی
 والد وصلو علی برون استغفرن است مشرکاً ثم در تعریف بجز وافرود وافر از خجیت گویند که درین
 بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر کلمه پنج متحرک است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است
 و زحافا تشبیهت اند عصب عقل نقص قطع عصب بعد از عصب هم عقص و این بحر تازیانست
 و سدس است فارسیان شمن آورده اند و گاهی سدس و سدس و سدس

بجو وافر شمن	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	شش بیت
سالم	چهار صد و شصت و سه کلمه فغانی نکرده	در رسم خفایگی زری طریق و فغانی سپهری
وافر سدس	مفاعیلن مفاعلتن فاعولن	شش بیت
مقطوع معرب	ز دست آن صنم بعد از ترازم	دل من سیاه است چه چه سازم
وافر سدس	مفاعیلن مفاعلتن فاعولن	شش بیت
مقطوع متقطوع	بر و لبست حیات و لم نگار راه	بده ز غم شبهاست و لم سدا را
وافر سدس	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فاعولن	شش بیت
مقطوع	چهار بر گزری همه نگریم بر ویت	چهار انگنی با نظری بسویم
وافر سدس	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	بیت شش
سالم	بتاغم تو برین دل من بزود عسلی	چنانکه از دگره جهان شد معلی
وافر مرجع	مفاعلتن مفاعلتن	شش بیت از سواد انصاری الی طریقی
	بدی چه کنی بجای کسی	که از کنگر بجای تو بدی

بر آنکه از زحافا تشبیهت سوی عروض ضرب استقال ارکان مفاعیلن معصوب و مفاعیلن
 مقول و مفاعیلن مقول و در صدر مفاعلتن عصب و مقولن قسم و مقولن نقص و مفاعیلن اجز

شعرا معروف

بکار بند و در ساری استعمال غیر معصوب و مستطوت در فراحت نشاید و خلط ارکان سالم
 و معصوب اگر گشاید با نظام کنند و همه جسامت کند که به بحر منج شسته خواهد شد ششم
 در بیان بحر طویل این بحر با شعرا عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر شاذ و کمیاب است
 از قول این شیت نام کردند که در اضع این علم این را شمن وضع کرده و بکلان و بحر شمن است این
 بحر غیر هم نمی آید و گاهی بعضی ارکانش مقبوض می شود و سخن نیز می آیند و زحافاتش شش است
 کف قبض قسم حذف کفر تم تسبیح سعاقبه

طویل شمن	فعلین مفاعیلین فاعولین مفاعیلین	مشاش از سلمان ساوجی
سالم	با حسان تونی حاتم فرغت تونی کرمی	ابن ارقعی آصف بریان تونی عیسی
طویل عروض	فعلین مفاعیلین فاعولین مفاعیلین	مشاش از سعدی
عروض مقبوض	سری مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	شکفت آمد از خاتم که این دولت از کجا

ترجمه شیب آه بیانی آنس از نورانی سیکن به بدهرت نمود شبت تاریک را و قطع شو چنین است سری
 طی فاعولین فاعولین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 ای دو فاعولین کثیر کسب مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 بهر آنچه خالی از استنباه و التباس باشد از شعرای عجم مطبوع نیست ششم نهم در بیان
 بحر مدید و مدید در لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند یعنی گویند که دو سبب در
 دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است و زحافات آن ضمن کف قبض ششیت قصر قطع
 شکل حذف اذالت خلع سعاقبه و پس

بحر مدید سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشاش از خیابان
---------------	---------------------------------	----------------

جان پوستت ای منم جامه بر تن سیدر	دل ز بخت ای منم خون در اینخورد	
مشاش بیت	فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن	مدیثن مجنون
زان نشان بار زنده این سخن هیچ مگو	از میان و پیش ما توان کیسه سو	
مشاش بیت	فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان	مدیثن مجنون
قد او سه و سهی و پیش سر زبان	لب و آب بقا سخنش مایه جان	نزال

باید دانست که سالم و مزاحف این بحر با بحر مل مشابهت الاسبب قاعده که در خیالی نقل حاصل میشود و این او زان را ازین بحر اعتماد باید کرد و مثلاً فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن که سالم این بحر است با بحر مثنی محذوف رمل مشابهت الادرمل تن از حذف دو کرده فاعلن بدل از فاعلا آرند و این بحر کن املی است و مثنی مجنون این بحر که فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن است با رمل مثنی مجنون محذوف شبهه میشود چرا که در فاعلاتن چون مثنی حذف کنند فعلاً مانند فعلن مکتور العین نقل کنند و در بحر مدیدی نقل حاصل شد و یک زحاف آمد پس اعتبار کرد و بشر ازین بحر سهل است و مثنی مجنون نزال قس علی هذا و بدانکه نزال بیغ در عروض و ضرب هر جا که آید از اختلاف آن بیت ناموزون نمیشود و مثنی در شرح بحر بسیط و بسیط در لغت گسترانیده است پس در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده اند و خامی را یک سبب زحافا تش مثنی مطنی قطع اذالت است و بس

مشاش از جامے	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	بحر بسیط
باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت	چون خاخوش زور و شب افتاده ام و بر	سالم
مشاش از سعدے	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	بحر بسیط مدبره
تو خود چه آدمی کر عشق بچینه بی	دانی چو کفایت مران بپس حری	ابتداء مشاش ضرب مجنون

موزون است

کزدون نیست ترا کج طبع جانوری	آشتر بجمع و با در حالت است و طرب	۶۰ درض
شاشش بیت	مفعلن فاعلن مفعلن فاعلن	بیطاشمن
مختاشای تو دیده اهل نظر	ای رخ خوبت قمری لب لبت شکر	سطوی
شاشش بیت	مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلن	بیطاشمن
برنج چو برگ گل بزلت مشکری	بچهره چون قمری لبش لبش شکر	مجنون
شاشش بیت	مفعلن فاعلن مفعلن	بیطاشمن
نیت بغیر تو کس دلبر من	دل تو بودی بت از برهن	سطوی

بدانکه بحر بیطاشمن سطوی که مفعلن فاعلن مفعلن فاعلن باشد اگر کسی گمان کند که محبت سطوی محذوف است نمیتواند شد چه را که است فاعلن در بحر محبت منفصل است و در منفصل طی معنی آید که دو سبب خفیف در اول رکن نیت شکر یا زو هم در بیان بحر مضارع و مضارعت بمعنی مشابهت است و این بحر را مضارع ازان گویند که با بحر نسیج مشابهت دارد درین که جزو دوم این دو بحر و تد مفروق دارد چه جزو دوم مضارع فاعلن لاتن است مشتمل بر فاعل و جزو دوم نسیج مفعولات مشتمل بر لات بضم تاء و تحلیل گفته که مشابهت است ببحر نسیج در اینکه در ارکان این هر دو بحر او تا و مقدم اند بر اسباب و زحافاتش دره اندک قصه حزن حزم تخلیف متبوع قبض سماع طمس حذب و ارکان اصلی این بحر در تازی مفاعیلن فاعلن فاعلن مفاعیلن در فارسی شمن بچو مفاعیلن فاعلن فاعلن مفاعیلن فاعلن و سدن هر دو متعل است و فاعل و نسیج منفصل است

شاشش بیت	مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن	بحر مضارع
و اگر نقای خواهم از تو ز گنج لب شکر مده	ز محمودی رخ دارم بیاساتی ساغرمه	شمن سالم

مشاش سبانه گوید	مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات	مضارع مشر
نه دریا گلغذ از کجف جام خوشگوار	مفعول فاعلات مفعول فاعلات	مفعول مقصور
مشاش خسرو گوید	مفعول فاعلات مفعول فاعلات	مضارع
لیک آفت هست چشم سیرم او کینش	مفعول فاعلات مفعول فاعلات	مضارع
مشاش جامی گوید	مفعول فاعلات مفعول فاعلیان	مضارع
سرو دانت بیرون از فم کشته انان	مفعول فاعلات مفعول فاعلیان	مضارع
مشاش سعدی گوید	مفعول فاعلات مفعول فاعل	مضارع
بس گل سباهی عاشق بیوی او	مفعول فاعلات مفعول فاعل	مضارع
مشاش سعدی گوید	مفعول فاعلات مفاعیل فاعل	مضارع
باز از خویش و آتش ما تپینه سکنی	مفعول فاعلات مفعول فاعل	مضارع
مشاش سعدی گوید	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	مضارع
ککک گهر نشان تو طیب انسان علم	مفعول فاعلات مفعول فاعلات	مضارع
مشاش بیت	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	مضارع
صبر و باد و رخم او روزگار	مفعول فاعلات مفعول فاعلات	مضارع
مشاش بیت	مفعول فاعلات مفاعیل فاعل	مضارع
کز آتش فراوان مرا سوخت او	مفعول فاعلات مفعول فاعلات	مضارع
مشاش بیت	مفاعیلان فاعلات مفاعیل	مضارع
تو باشی هر سه لوه من بر کعبه باشم	مفعول فاعلات مفعول فاعلات	مضارع
مشاش بیت	مفعول فاعلات مفاعیل فاعل	مضارع
سویم نگاه کن ز سر یاری او	مفعول فاعلات مفعول فاعل	مضارع
مشاش جامی گوید	مفاعیل فاعلات مفعول فاعل	مضارع

مفعول مقصور

خوشا جمله جسمال توویدن	خوشا سیوه وصال توچیدن	العروض افرج
مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلسن	شاش بیت	مفاعلسن
مراکبوی تو زنتن کجا شود	زنا تو انے مگر از حد اشود	مقبوض
مفعول مفاعلاتن مفعولن	شاش بیت	مفاعلسن
دارم بدرد جسمش بیتابی	بهرم چه اینا شد بچه ابه	از جنح
مفعول مفاعلاتن مفعول	شاش بیت	مفاعلسن
آن چوینا نگاری دل برود	زیرتدم بخواری بسیرود	مفعول مقصور

باید دانست که ضرب و شکل و قطع و تشبیه در بحر مفاعله نمی آید بسبب بودن فاعلاتن مفعول منفصل یعنی و تا مفعول مقدم برود بسبب خفیف پس فرق میان فاعلاتن منفصل و متصل ظاهر است و در بحر مفاعله شمن اجزب یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اختلافات در شتابانیز شکار کن و مفاعلاتن کجا سالم و کجا مکفوف آرنز و کن مفاعله کجا اجزب و کجا مکفوف واقع شود چنانچه خاتمانی گوید ۵-

مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن	مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن	مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن	مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن
مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن	مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن	مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن	مفعول مفاعلاتن مفعول فاعلاتن

و نیز بدانکه فضیای عم سادات این بحر اکثر استعمال کرده اند و هر دو از و هم در بیان بحر مقفوب است و لغت بریدن است چون این بحر از منسج بریده اند مقفوب نام کرده چرا که اگر کن این هر دو بحر یک است و اختلاف فقط در ترتیب ارکان اصلی این بحر در تازی مفعولات است مفعولن مستعملن و عوفن و ضرب سطوی مستعمل شود و در فارسی مفعولات مستعمل

مفعولات مستعملین است و زحافاتش یا زده اند طی قطع ضمن وقت آواز است بجز آن شکل قطع مراقبت و لوزان مستعمل آن این است

بجز مقنن	مفعولات مستعملین مفعولات مستعملین	شاش بیت میخلم ز شب تا سحر خون گرم زنده در
سالم	میسوزم ز داغ جگر می نام ز درد و الم	شاش بیت سنبلیلی باغ جان بقرار کرد مرا
مقنن	فاعلات مستعملین فاعلات مستعملین	شاش بیت بوس لب لعلش آب زنده گانیا
مقنن	فاعلات مستعملین فاعلات مستعملین	شاش بیت پی این در غلطان بسنگ چون زخم
مقنن	مفاعیل مستعملین مفاعیل مستعملین	شاش بیت بچشم که بگه هم
مقنن	مفاعیل مستعملین مفاعیل مستعملین	شاش بیت پراگشتی از گه هم

بدانکه سالم این بحر فارسی کیاب است و شش منسطوی مقطوع یعنی فاعلات مستعملین فاعلات مستعملین از بحر مزج است یعنی فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است فتامل و نیز درین بحر گاهی یک حرف در حشو زایدی افتد و آنرا مزج و آنرا مزج مریح گویند چنانچه درین بیت سامی پرست ایجاد نم نشد
ازل دارم بهیچو دانه انگر شیشه در غل دارم دراه انگر زاید است و مرعات این بحر هم در فارسی کیاب است
شش گریه و هم در بیان بحر محبت است و جنانا در لغت از مزج برکنند است چون این بحر را از بحر خفین
بر آورده اند این اسم و سوش ساختند اصل این بحر و تازی مستعملین فاعلاتن فاعلاتن در سفا
مستعملین فاعلاتن مستعملین فاعلاتن است و زحافات آن زده اند ضمن گفتن که در آن بیت شکل قطع

لج حین تسبیح و ساقبه نیز می آید و فروع آن آنچه از مستفعلین بر او رود و اندر مفاعیلن مفعولن مفاعیل
 است و آنچه از فاعلاتن گفته اند فاعلاتن فعلاتن فعلان فعلن مکسور علین فعلن ساکنین فعلن مفعولن
 فاع است اوزان را باین طریق هشتم قوم میشود

مبتدأ سلم	مستفعلن فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن	مناشبت بیت
مجنون	در عشق تو ای پریر و دیوانه خواهم شدن	نی نی غلط گفتم این افزانه خواهم شدن من
مبتدأ مشن	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن	مناشبت بیت
مجنون	نگاه گرم چو خسارتشین تو بوسد	عرق چو شبنم گستاخ یا همین تو بوسد
مبتدأ مشن مجنون	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعل	مناشبت بیت
مخدوم مجنون	دل پر آتش چشم پر آب دارم	از انکه با من بدخوش شده است جانان
مبتدأ مشن	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلات	مناشبت بیت
مجنون مقصود	پستتر فتم و مردن کخم بهانه خویش	باین بهانه مگر آدرم بخانه خویش
مبتدأ مسدس	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن	مناشبت بیت
مجنون	دلم پرده ای یار بے بهاس	بها بیار و لبان را بمن سپار
مبتدأ مشن مجنون	مفاعیلن فعلاتن	مناشبت بیت
مخدوم	بختی خوب بے رویت	کم از عثمان بهمانی +

باوردانست که مثال سالم که نوشته شد کیاب است و محقق طوسی علیه الرحمه در نغیارا اشعار نوشته که
 من در بند ارکانین بجز لازم است نیز گفته که بیاری ارکان به مجنون بکار برند و در وزن مبتدأ مشن
 مجنون مخدوم مجنون فاع با فاع جمع میگردد و در وزن مبتدأ مشن مجنون مخدوم گاهی فعلاتن شکل
 بجز همین گاهی فعلان اتر تسبیح و گاهی فعلن اتر بسکون عین و گاهی فعلن مخدوم مجنون بجز همین

در عروض و ضربی آید و در محبت مسدس مجنون مفاعلهن مجنون مفاعلهن مجنون مفاعلهن
 و ضرب جمع میگردد و گاهی مخرج مشعش مجنون ابروی آید باین وزن مفاعلهن مفعولن مفاعلهن
 عونی گوید و عجز نغم اگر زلف شان بیاراید سپید گرد و زلفین شادان تار و نیز درین بحر
 مستفعلن مستفعلن است مطوی نمی آید و در نگاه این بحر زیاده ازین نیست و هم محقق علیه السلام
 در هیار آورده که عروض مجنون مخذوف مسکن و ضرب مجنون مخذوف مقطوع جمع میگردد و مثالش
 در مرادلی است که دایم تم کند برین چه بودی از ستم از ستمگر آمدی تقطیعش مرادلی مفاعلهن میگردیم
 فعلاتن ستم کند مفاعلهن برین فعلن چه بودی مفاعلهن ستم از فعلاتن ستم کر مفاعلهن می فعل
 شمش چها رو هم در میان بحر نسج و نسیج و لغت بمعنی آسان چون رین بحر سبب
 مقدم اند بر اذنا و آسان تر خوانده میشود ارکان اصلی آن استفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
 و زحافات آن سینه اندکی رفیع اذالت قلع قطع غبن کشف صلا جمع تخم خبلی قف کف و درین
 بحر مراقبه و معاتبه هم می آید

بجز نسج مشن	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات	مشاش بیت
سوقوت	بچه میای بولد از بنا مر آن رخسار	کز شک گل در گلزار پر چین دار و خار
بجز نسج مشن	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	مشاش از نسج
مطوی موه	آنکه دلم پیدا و سیر شکار سن است	دست بچونم نگار بنگار سن است
نسج مشن	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	مشاش بیت
مطوی مجرد	روی ترا رشک آفتاب نوشیتیم	لعل ترا غیرت مشد اب نوشیتیم
نسج مشن	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	مشاش سعدی گوید
مطوی تنور	دید و اهل طبع به نعمت دنیا	پر شود همچنان که چاه ز شبنم
نسج مطوی	مستفعلن فاعلات مفعولن	مشاش بیت

مشاش

مسئله طوع	بکه بویت اسیر شد جیاسم	کر بگذاری گریخت نتوا هم
نسخه مسر	مفتعلن فاعلات مفتعلن	تغاش بیت
سطوی	شاه جهان با دوازمانه بود	کز گزمش خلقش دمانه بود

باید دانست که سالم این بحر مستعمل نیست چه آخر مصارع لامحاله سالم است تا وقف بر حرکت نشود و
مفعولات سالم بضم تا است لکن مفعولها پس استعمال سالم این بحر شکل است و در مثنی مطوی
موقوف یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عروض و فرب فاعلن مطوی مکسوف آرند
درست است همچنین اگر بجای مفتعلن مطوی مفعولن مفعولن مفعولن آید جایز است و در مثنی مطوی مجدد
یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع اگر در عروض و فرب یکجا فاعل مجدوع و یکجا فاعل منخور آید بجای مفتعلن
مفعولن مفعولن آید میت تا سوزون نمیشود و نیز اجتماع شمس مطوی با سمس مطوی مفعولن مفعولن
درست یعنی اگر در عروض و فرب یکجا مفتعلن مطوی و یکجا مفعولن مفعولن آید میت از سوزونیت نمی افتد
و گفته اند که این قطعه فضل الشعر اخا قافی در بحر مفرح است که است که پیغام سن شهر شروان بد
بروزن مفتعلن فاعلن مفاعله فاعلن یک سخن از من بدان مرد سخندان بر د بروزن مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن گوید خاقانیا این همه آشوب میت ، بروزن مفعولن فاعلن مفتعلن
فاعلات ، نیز هر که گوید و بیت نسبت بها قان بروزن مفاعله فاعلات مستفعلن فاعلات پس جماع
این همه رکان و یکجا جایز است یعنی اشبه است که این قطعه در بحر بیطاطوی است این جایز است چرا که
در بحر بیطاطوات نیامده است شعر پانزدهم در بیان بحر سریع چون رین بحر سبب بیشتر انداز تا در وقت
خوانده می شود آزا سریع نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است و زحاف آن نیز
عین ملی خنسل قطع وقف کسوف قلم صبح بحر و عاقبه نیزین بحر ملی بدو قریح آن خیمه از مستفعلن آوردند
مستفعلن مطوی مفاعله فاعلن مجنون فعلتن مجنون مفعولن مفعولن است و آنچه از مفعولات بر آوردند فاعلات
مطوی موقوف فاعلن مطوی مکسوف فاعلات مجنون موقوف فعلتن مفعولن مسلم فاع مجدوع فاع منخور است

بجزایع موقوف	مستفعلن مستفعلن مفعولان	مشاش مؤلف گوید
بجزایع سطوی	مفتعلن مفتعلن فاعلات	خواهم ترا جویم ترا من ای یار
موقوف	وقت ضرورت چون سازد گریز	مشاش بیت سعدی گوید دست بگیرد و شمشیر تیز
سرایع سطوی	مفتعلن مفتعلن فاعلان	مشاش بیت
مکسوف	هر دم ازین بلخ بری میرسد	تازه تری تازه تری میرسد
سرایع محنون	مستفعلن مستفعلن فاعلان	مشاش بیت مؤلف
مکسوف	ای دلر باور کوی ما گذر کن	وی سرفا بر روی ما نظر کن
سرایع سطوی اولم	مفتعلن مفتعلن فعلن لکون عین	مشاش بیت
	بر لب من آمده جان ای جان	چون کخم شام و سحر افغان
سرایع سطوی دوم	مفتعلن مفعولن فاع	مشاش از جامی
مقطع	اے گل برویت سنبل خمیزه	زلف سیاهت آتش بیخ

بدا و دیگر اوران این بحر بنایت ثقیل اندر احتیاج نباشد آن نیست و سرایع سطوی موقوف
که مفتعلن مفتعلن فاعلات است درین زن مخزن اسرار نظامی و قران اسعدین ایخسر و مطلع
الانوار است و در آن چند صورت جایز است یکی مفتعلن مفتعلن فاعلان سطوی مکسوف مشاش
سقطه در پیش تو گم میشد بیخاک بتا شیر تو زرد میشد هر دیگری مفعولن مفعولن فاعلات یعنی مفعولن
مقطع و فاعلات سطوی موقوف مشاش نظامی گوید هست کلید در گنج حکیم بسم الله
الرحمن الرحیم و مستفعلن مفتعلن فاعلان یعنی رکن اول سلم و رکن دوم سطوی و رکن سوم
سطوی موقوف مشاش سلمان گوید سه صورت اقبال ترا بر چنین در آنا فتنه لک فسخ حسین
و دیگر مفتعلن مفعولن فاعلان اول سطوی دوم مقطع سوم سطوی موقوف مشاش خانی گوید

علاقه که کم شود از زلف تو بر خاتم محمد خواجه ای تاوان آن ، و در سیر مجنون مسنون یعنی
 مستفعل است فاعل ت سنج و در سیر مطوی اصل یعنی مستفعل مفعول فعل ب کون
 عین هم ت سنج و در سیر مطوی مقطوع مجروح یعنی مستفعل مفعول فعل اجتماع آن با سحر
 جایز است و سیر مطوی مقطوع مجروح یعنی مستفعل مفعول فعل اجتماع با تقارب مثنی اترم
 مقصور یعنی فعل فعل و فعل هموزن است و فرق یک حرکت که است در هر دو جلالت
 شمشاد شاد و هم در بین بحب خفیف و این بحر کبیرین بحر است در عربی پس آمده
 فارسیان به ندرت مثنی هم آورده اند مثلش **م** تم آنکن که تا بفرق ہی سوزم از
 قدم ز غم عشق آن صنم که بی بینی چید و کرد و در ضرب و مصدر و است داد خوشه به مجنون اند
 تقطیعش سماکس فعلاتن کت البرف مفاعلن فیهی سو فعلاتن زمرت م مفاعلن یعنی عشق فعلاتن
 ق آ صنم مفاعلن که بی بینی فعلاتن چید و کرد مفاعلن ارکان آن فاعلاتن مستفعل فاعلاتن است
 و زحافات آن چنین قطع قصه رعدن تشیث جوف تسبیح کف مشک تیر است و فرج آن از
 فاعلاتن پشت اند فعلاتن فعلن مفسور یعنی فعلن ساکن العین فعلان مسکون یعنی فعلات
 مفعولن قع فعل و از مس تفع لن فقط مفاعلن این بحر مطوی و مجنون نمی آید جهت بودن
 مس تفع لن منفصل که طی اندختن حس و چهارم است از دو سبب خفیف اول که در فعل
 اجتماع ضمن وسطی باشد مثل **م**

خفیف سالم	فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن	مشالش مؤلف گوید
دید و ام تا رخسار آن ماه طلعت		گشت چشم آینه سان محو حیرت
خفیف مسر	فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن	مشالش بیت
مجنون	ای صبا بوسه زن زمین و راورا	وز زنجرب لب چو شکر او را
خفیف مسر	فاعلاتن مفاعلن فعلن	مشالش بیت

مجنون مخدوف	از کوه چور ساختند مرا	سخت رنجور ساختند مرا
خفیف مجنون مجنون	فنا علائن مفاع ل ن فغ	مشاش بیت
خفیف سدس	فنا علائن مفاع ل ن مفعولن	چشم شاید بکار آید
مجنون شش	وقت گل شد هوای گلشن دارم	مشاش جامی گوید ذوق جام مدام روشن دارم

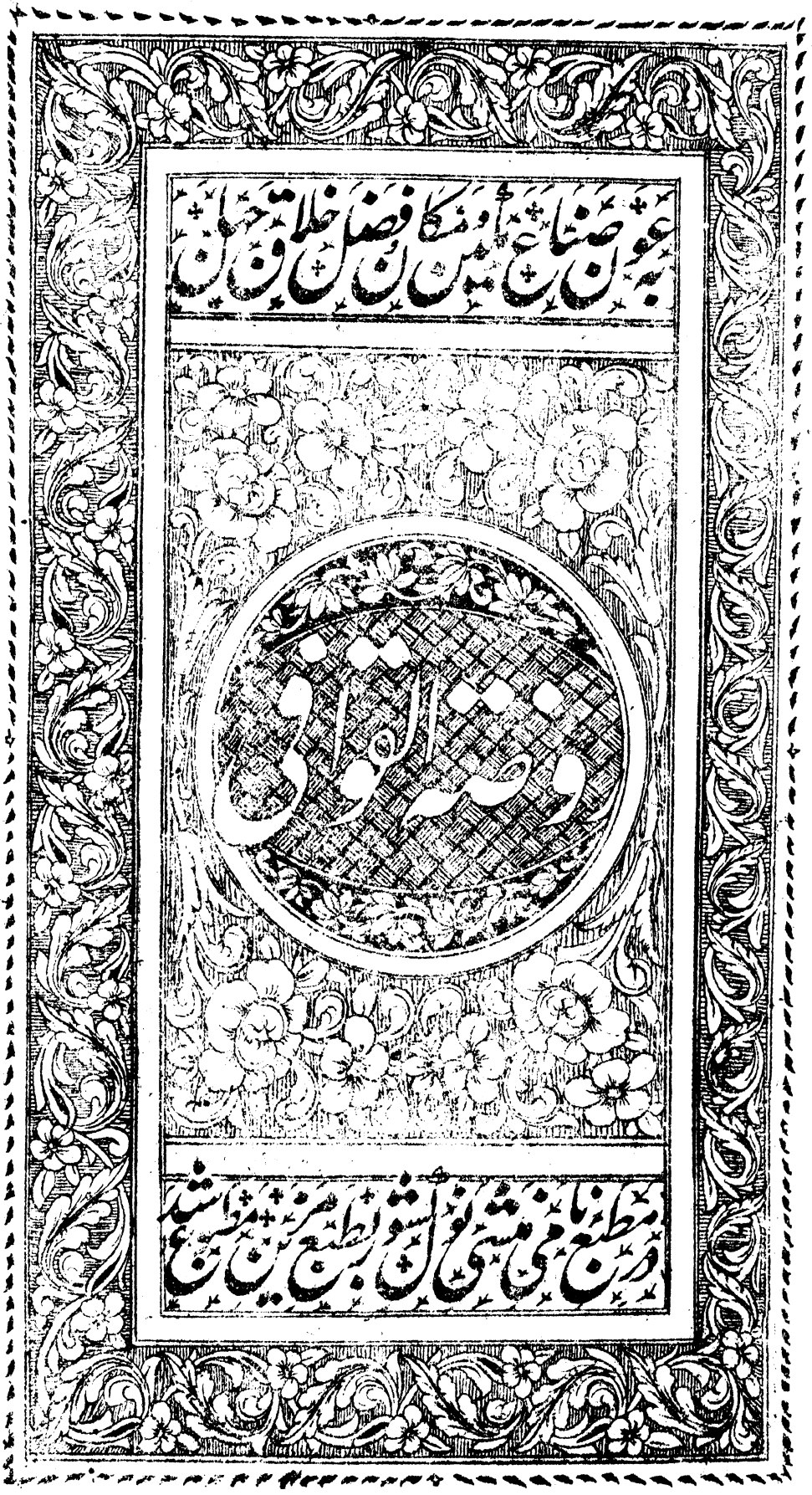
محقق علیه الرحمه در معیار سینویب که این بحر اور فزاری مجنون بکار دارند و بدانکه در خفیف سدس مجنون یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن اگر در صدر و ابتدا رکن مجنون باشد و عروض ضرب است است مشاش مکل رویت بتنازگی چو گلستان متن صافست مقابل در غلطان خفیف سدس مجنون مخدوف یعنی فعلاتن مفاعلن فعلن چهار صورت دارد و عروض و ضرب فعلن یکسبعین مشاش گذشت و فعلن بکون عین بعیت چو گن که روم ای نگار کوبه که این روز و شب گریزانی را عروض مجنون مخدوف و ضرب است و فعلات یکسبعین فعلان بکون عین مثال هر دو حکیم صابری گوید چه کنم صابری چو صبر نماند تمام از پنج صابری بگویم و صدر و ابتدا گاهی سالم و گاهی مجنون میباشد حدیقه ثنائی بوخت پیکر نظامی و هشت بهشت ای شرودین بحر بهشت شش هفتدهم در بیان بحر قریب و قریب از آن گویند که بحر مفاعیل قریبی دارد و یا آنکه قریب زمانه فعلیل ابن احمد بصری مستحذ شده و یوسف نیشاپوری آنرا وضع کرده است مخصوص فارسی است اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است زحافاش پنج از کف حرم خرب قهر حزن و مر اقبیه نیز می آید و از آن مستعمله اش این است

بجزوب سالم	مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن	مشاش بیت
سرم از عرش بالا تر بجزرانی	اگر گوی که هستی از بسند گانم	

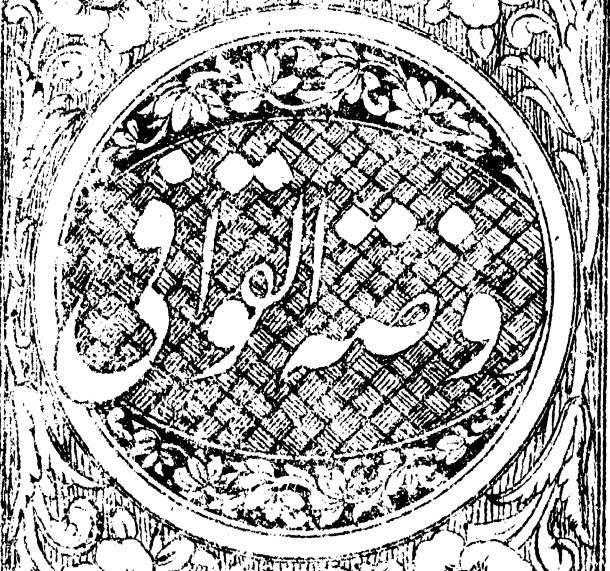
و از اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی شود و سوای این اوزان مقرره رباعی در اوزان دیگر که در ان مشتمول و قصیده و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و قصیده و غزل اگر خوانند در وزن رباعی گویند درست است و بهت و وزن برای شنبه مقرر اند در دیگر اوزان مشتمول نمی گویند و عرو ضعیان بحم سوای بجزوز و زوده کانه چیت بجز و دیگر بر آورده اند که فاسد از التباس نیست لهذا بیان شد تا بدید که نام آنها مع ارکان اصلی در یک حسانه نوشته شد و جمله مدس از فقط

بجز مدس	مفاعیلن فاعلاتن و فاعلاتن	بجز کیه	مفعولات مفعولات مستفعلن
بجز ذیل	مستفعلن فاعلاتن	بجز یلب	فواعلاتن و فواعلاتن مفاعیلن
بجز مدس	مفعولات مستفعلن مفعولات	بجز مدس	مستفعلن و فواعلاتن مستفعلن
بجز اسم	فاعلاتن مفاعیلن و فواعلاتن	بجز اسم	مستفعلن مفعولات مفعولات
بجز مدس	فاعلاتن مستفعلن مستفعلن		





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسم الله الرحمن الرحيم

بده حمد و ادوار جهان پر دروغت حضرت خیر البشر نبقت آل اطهر علیهم السلام الی یوم آخر
 میگوید تمند درگاه کمزیری سید مطهر علی ذره حقیر خلق امیر که این رساله ایست
 در علم قافییه کانی سنی پر وضعت القوافی که بغاظر بر خور و اسعادت اطوار برادر زاده ام
 سید باوی علی طوله و تحریر یافت و بر دو باب چندین مبنی گشت **باب اول**
 در تعریف و توضیح قافییه که در آن مقدمه و حججین است مفت در سه بد اخق قافییه در لغت از پی
 روزه است مشتق از قفا و قفوه و در اصطلاح شعر کلمات آخر ابیات و مصالیح یا بمنزله آخر
 که بنای شعر بر آن محکم بود و در آن اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنها را قافییه شمرده اند
 چون حرف را در گوهر داخل و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و هسته آنست که
 گویند قافییه مجوع آنچه تکرار می یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب
 لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آنگاه الفاظ واقع میشوند در او اخر مصالیح یا ابیات یا هر چه
 بمنزله آخر باشد پس قافییه بغیر استقلال ازین جهت است که اگر استقلال شد روین خواهد بود

و قافییه

وقافیة مختلف اللفظ والمعنی چون دیار و بازار درین بیت عربی گوید **جهان بگشتم و دروا**
بهریچ ششمنه دیار سیاقم که فرود شد بخت در بازار ، وقافیة مختلف اللفظ تنها چون زبان و
لسان درین بیت مؤلف گوید **بود چون بر گل تازه ز باغم** ، که در وصف خوش طبعی است
وقافیة مختلف المعنی تنها چون درین بیت مؤلف گوید **تا مکنه نظر خجال سیاه تو دیده است** ،
مردم بچشم آینه شیخ دیده است ، و گفته شد که در او اخرایات و معاریع آمد تا قوافی مطالع و
مثنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال مطلع حافظ
گوید **دوش دیدم که ملایک در سحانه زونند** ، گل آوم بپرشتند و بچانه زونند ، مثال
مشغولی غنیمت گوید **سه شبنم دوش از طرز آشنائی** ، که از مکتب نکوتر نیست جانی ،
برآمد و مکتب خروشم ، که من سید پاره دل میفروشم ، بگفتا پیش آسن پیش رفتم تکلف بران
از خویش فرم بگفتا قیمتش گفته گاهسی ، بگفتا کمتر گفتیم که گاهسی ، مثال قصیده غنی گوید
سوز ز باغ دل مارغ نشد از مرهم ، که می شمع ز کافور نیکرود ، کم سیر این غمگه کردیم ز ما هوس
بسیخ نیست که در باغ بود در عالم شرف و ات ز تقلید نگرد و حاصل ، گاد و شسر را کند خوردن
کنیم آوم ، الی آخره مثال غزل صایب گوید **دلر بایانه و گبر بر سناز آمده** ، از دل من چس
بجایمانه که باز آمده ، در غل شیشه و در دست قبح در بر چنگ ، چشم بود و راکه بیار باز آمده
می برده می بستان سست بزین پای بکوب ، بجز ابیات نه از بهر نماز آمده ، الی آخره مثال قطعه
سعدی گوید **ای کرمی که از خزانه غیب** ، گبر و ترسا و طیفه خورداری ، و دوستان را کجا کنی
مخزوم ، تو که با دشمنان نظر داری ، در باعی صوت قطعه از فقط رعایت زن باعی خواهد بود و گفته
شد که بنبر که آخر تا قوافی که بعد آنها روین واقع شود هم شامل باشد مخصوصاً قوافی
این باعی **سه سر ما بگذشت داین دل زار همان** ، گر ما بگذشت داین دل زار همان ، القصه
هزار گرم و سرو عالم ، بر ما بگذشت و این دل زار همان ، چمن اول در قصه و حروف
باید دانست که حروف قافیة علی المشهور نه است که درین حسنازم قوم میگردد و

تیس	خیل	رون	قید	وی	بیل	خروج	نرید	نایره
-----	-----	-----	-----	----	-----	------	------	-------

بدین حرف روی اول قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با د
 مع میشود که قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصرع تاسیس و خیل و رون و قید
 و چهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع حروف و وصل و خروج
 و نرید و نایره و آن دو صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمه یعنی ازین حرف
 قافیه نوشته اند فقط حرف و روی هر دو روی مضاعفت و وصل این حرف چهار
 گانه نگار داشته اند و شرح و ما بعدش را و خیل رو لفظ شمرده اند اما حاصل روی که
 از این دو در اول لغت رسی است که بدان باز شتر بنده پس چون بنای توانی ابیات
 در این است روی نام گرفته اند و تیر روی یعنی برسم تا بنده است پس چنانکه بر تمام ابیات
 لیسان جزای لیسان را فرام میگذران حسرت ابیات را فرام میکنند و وجه تشبیه بر سبیل
 تشبیه بی نظایر است و در اصطلاح شعر احسوف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است
 چنانکه حرف و ال در قافیه بدون غنی گوید سه معنی صان که در قافیه الفاظ
 به است به است آئین اصافی که نهان در نه است و یا آنچه به است که آن حرف باشد در
 واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از لغت کلمه نماید مثل الف و ا و و یا
 و را و ز و در و ر و خ و چ و ن و ه و درین بیت مولف گوید سه راه دور است و قاصدم رنجور
 و با پشتاره بایدش فرود و پس اگر مثل این حسرت را روی سازند و ابیات
 نزدیک هم بگیرند عیب نیست مگر بار بار نیاید آورد یا آنچه شاعر بکلف آورد از وسط
 کلمه از حرف آخرین سازد چون در قافیه تر و سه بار و لفظ هم مرهم آرند
 چنانچه درین بیت مولف گوید سه دارم لغت زخم بر دل و باغ جگر هم بر سینه
 بدوست که شد خواهش مرهم یا حرف زاید مشهور ترکیب که شاعر آن را از لغت

کلمه گرداند و حسن آخر سازد چون در قافیہ عم و الم نهم کنم چنانچه درین بیت مولف
 گوید **س** کویچه از مجید دست دارم عم نیست دستی بوصل او چه کنم پس مثل این قافیہ
 را از یکبار زیادہ نباید آورد و آن هم بضرورت تسکلی قافیہ و اگر بار بار آرد غلط
 از حیث نیست اما چهار حرف است که اول روی واقع شود اول و آن تاسیس است
 و تاسیس در لغت بنیاد و بنیادن باشد و چون بنیاد حرفت قافیہ ازین حرفت است
 تاسیس نام کردند و قافیہ که در و اشتغال تاسیس است آنرا سبب التشدید گویند و
 در اصطلاح الفنی است که قبیل از روی آید و در میان او روی حرفی متحرک و اسطه باشد
 مضموم خواه مفتوح خواه کسور فم چون تجابل و تابل و فتحه چون داور و یا و کسره چون
 عایل و قائل و التزام تاسیس در قافیہ شاعر اضرورت نیست یعنی واجب نیست که شاعر
 التزام آن نماید بلکه مستحسن است اگر نیا روشلایا و رابا گوهر و دل را با سایل و گل را
 با قافیل فراموش کرد قافیہ خواهد بود و موسم آن خمیل و خمیل لغت بمیان آورند
 است و این حرف که در میان الف تاسیس حرف روی واقع شود آهنگ او را خمیل نام
 نهادند چون او در او رویا و رویا و سایل و مایل در رعایت تکرار این حرف هم لازم
 نیست چنانچه قافیہ کامل با سایل توان آورد لکن اگر شاعر الف تاسیس را و
 خمیل را بجز همین خواه مختلف بر خود لازم گرداند در تمام مغل خواه قصیده و غیره
 اقسام شعر آنوقت در یک دو قافیہ عدول از آن نمیتواند کرد و موسم آن ردون
 و ردون در لغت چینی که در پی چینی با شای چون اصل حرف قافیہ رومی است
 و این حرف در پی اوست ردون نام کردند و در اصطلاح شعر عبارتست از حرف و
 قبل روی یعنی الف ساکن فتلش مفتوح و یا ساکن فتلش کسور و آو ساکن
 فتلش مضموم بیاصله حرفی متحرک و آن بر دو قسم است ردون سفرد و ردون سفرد را
 ردون اصلی نیز سبب گویند در ردون زای پس ردون سفرد چون جان و جهان چون خون

وزین و کیم و آ و ف زاید حرف ساکنی را گویند که در میان ر و ف اصلی و حرف روی
 ف حاصل آید و آن از روی استقرا و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصحح جمع انوسه
 خاور او سین و شین و فادونون، امشلاش تاخت باخت و کار و آ و راست کاست
 و داشت کاشت و بافت یافت و مانند خواند و قافیہ که مشتمل بر ر و ف باشد آنرا
 مروفند بکون را و فتح و ال خوانند و خواجہ نصیر الدین طوسی علیه الرحمہ ر و ف زاید
 را داخل روی شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن نثرای مشتمله را
 افزوده هفت حفت گفته اند و در شمال آن لفظ فترک بمعنی عشق پیچیده و معنی قسمی از
 نشستی بطور طفلان نوشته و کاتبه و ال را درین هردو لفظ افزوده اند و در مشرق و غرب
 همان معنی است و آ و ر و ن تا نیمه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت با شباع خوانده
 شود و یکجایی اشباع چون تورو و تورو و تیر و تیر شعرای عجم جایز داشته اند و شعرای
 عرب اجتماع و ادویا و ر و ف مفرد درست پیدا شده چون محمود و سید و کیم تا نیمه
 در شعرا ایشان بسیار است و هر لوی جامی اجتماع معروف و مجهول را هم معنی نوشته
 که بر قافیہ نیکی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
 اسمعیل این است **۵** با دل گفتم که باری ای دل نیکی مکن من دوری بیار من نزدیکی
 دل گفت که با دهن زلفش عمری است **۶** میسازم من به تنگی و تاریکی **۷** مطلع سواوی جامی
۸ سن نه تنها خواهم اینج بان شهر آشوب را **۹** کیست در شهر آنکه خوابان نیست **۱۰** در
 خوب را **۱۱** و شعرای دیگر هم گفته اند حکیم سنائی **۱۲** با وجودش ازل پذیر آمد **۱۳** یک آمد و لیک
 ویر آمد **۱۴** ظهوری گوید **۱۵** عشق او در دستیز مرا **۱۶** کندی عقل کرد و نیز مرا **۱۷** خوش ظهوری
 بنجام پوشیها **۱۸** کرد و غوری **۱۹** سوز مرا **۲۰** یعنی در الف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیہ
 سجان و بدان که در لفظ سجان لوی از فتح و ضمه هر دو یافته میشود چه سارم آن قید و قید
 در لغت بند است و در اصطلاح حرفی ساکن غیر ر و ف که بی غنا صله قبل روی آید و حرف **۲۱**

در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمیع در بحم و ان ده حروف قید
یعنی با و خا بر او ز او سین شین و نین و فا و نون و با و امثله آنها این است ابر قیصر خست سخت کرد
در و غم زرم جبت بست خست گشت تنفر انفر گفت سفت رنگ تنگ قهر زهر سوای این ده
حرف دیگر هم ممکن است چون تا در چه چون است که هر ساکنی که قبل از روی غیر باشد بی
فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر بر عینت قرب مخارج تا پنج کمتر باشد
چنانچه سعدی گوید چه مهر چه شام و چه بر و چه بجز + همه روستا نید و شیر از شهر و فرود می گوید
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی + خداوند امر و خداوند نهی + و صاحب معیار الاغصا
قید را داخل ردیف داشته درون را بعرف شعری بحم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیشتر
از روی باشد بیواسطه خواهه بخوابد اما چهار حرف دیگر که بعد از روی واقع می شوند در نیمه
جمع اند **ح** وصل و هم می رود هم خروج و نایره اول آن وصل وصل لغت پیوستن
است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت
است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد خواهه مشهور الت ترکیب چون سیم در قافیسه کار و هم و اثر
خواه غیر مشهور الت ترکیب چنانکه با در قافیسه لاله و پر کاله در قافی که با طاهر باشد و در قافیت
تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند **ه** هم الف
هم وال و تا و یا و سین بهم و کان و نون و با و حرف شین + و تا یکده زیاد ازین هم باشد الف چون
در حرف او را پروردگار او گوید و جو یا و آل چون یا بدو تا بدو گوید و جو یا تا چون گفتارت
و رفتارت یا چون شرابی کبابی سین چون شام است و با هم است تیم چون جگر
و نظم کاف چون مردک و فلک نون چون گشتن و سفتن با چون شنوده و ننوده و شین چنان
کلاش و پیاش یعنی پیوستن بروی آنست که با ما بعد ننود و کلا علاوه نباشد یا بمنزله
آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت **ه** هر چند فقیر و مینوا است در و لیش و غنی
ز انجیا است پس لفظ است درین بیت ردیف است درین بیت که **ه** اگر چند دور و لیش

بس میجو است به بصورت بمعنی غنی زاغیا است در سین و تار و لین نیست بلکه سین وصل و
تا آخر فتح است دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی
که بسین میزند و بی فاصله و تکرار خنجر هم در قوانی واجب است چون داریم و شما می که با و
وصل و سیم خروج است و دید می و چید می که سیم وصل یا خروج است و دید است و
شنید است که سیم وصل و تا آخر خروج است سوم آن فرید و فرید در لغت زاید کرده شده
باشد و این حرف چون بر خروج زاید کرده شده است این از فرید نام کردند
و در اصطلاح حرفی که بخروج میزند و مانند شین در سبتین و پوسبتین که در خب تا روی
و یای وصل و سیم خروج و شین فرید است در رعایت تکرار فرید هم در قوانی واجب است و
بعضی فرید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رنده است و چون این حرف
به کساره حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیره است و گناه
گرفت جهت آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت است از هر حرف که بمزید
میزند و خواهی که باشد چون شین در سپر و ستمش و بر و ستمش که وال روی و سین وصل
و تا آخر خروج و سیم فرید و شین نایره است خواه بیشتر چون بر و ستمش که وال روی
و سین وصل و تا آخر خروج و با فرید و سیم و شین نایره است و هر چه بعد از این هم
باشد نایره است در رعایت تکرار تا نایره در اشعار واجب است و نایره را نایره نیز
گویند و قافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است تمام شد
بیان نه حروف قافیه و بسج مجوم در بیان حرکات قافیه و آن شش است و درین
بیت جمع رس و اشباع و ضرو و توجیه است + باز مجری شمسار و باز نفاذ +
اول آن رس و رس در لغت بمعنی استدا کردن است و چون استدا ای حرکات
قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی معنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان
و بعضی چاه گشت و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت ماقبل الف تا سین

است که خبر فتح نباشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراهِ تکرار تاسیس تکرار
 حرکت ماقبلش هم خواهد شد و گسائیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند پس این نیز از
 حرکات قافیه نداشته اند و دوم آن اشباع و اشباع و لغت سیر کردن است و اصطلاح
 عبارت است از حرکت خمیل و آن حرکات ثلثه میباشند فتح چون در یاد رود و اوضمه
 چون تجا بل و کاهل و کسره چون رسایل و مایل و اختلاف اشباع در قوائی که مشتمل بر حرف
 و صل نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز است سعدی گوید ای باد شاه وقت که بود
 وقتت فرارسد و تونیز با کدای محلت بر ایبری ، مردی کسان بمرکه بر پنجه است در زور و
 کف با نفس گریز آئی و افم که شاطری ، بوله چه خواهد که ویران گشت عالمی ، به بند ملک
 در پنجه نظامی ، بسوم آن خذ و خذ و لغت در برابر چیزی افتادن و چیزی با چیزی
 برابر کردن است چون حرکت ماقبل ردن برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را نیز
 خذ و نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل
 تاسیس بود در لزوم آن را نیز خذ و نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل ردن و قید را
 جزد و نامند و آن در روف الف فتح است چون یاء و حاء و در روف دا و ضمه است
 چون حور و نور و در روف یا گسره است چون میر و تیر و در قید نیز سه نوع است ضمه چون گفت
 و سفت و فتح چون علس و کسره چون علم و علم و اختلاف خذی که بار دن باشد جایز نیست
 اما خذی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جای که روی تحرک آید جایز است کمال اسمعیل گوید
 سه که سوز و کم نفیض آهسته شود ، از دو درون راه نفس بسته شود ، در دیده از آن آب
 بیگردد و انجم تا هر چه نفیض است آن شسته شود ، چهارم آن توجیه و توجیه و لغت روست
 گردانیدن است چون این حرکت روی ساکن را بگرداند بجانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکند
 آنرا توجیه نام کردند و در اصطلاح شعر حرکت ماقبل روی ساکن است در حالتی که روی ساکن
 بود و حرفی از حروف قافیه بر روی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در قوائی بهیچگونه جایز نیست

و اگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد و حرکت ماقبلش نیز مختلف گردد و آنوقت استحرکت را
 توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی $\frac{1}{2}$ چشمه خضر ساز لب از لب جام کو شرمی
 که ظلمات بحر حبت آئینه سکندری + که ز حجاز کعبه را خضت آمدن بود + در حرم خدا یگان
 کعبه کند مجاوری + پور بگلنگین تولی دولت ابا ز خدمت + بند بود دولت رشک و ان غم
 درین بیت سعدی $\frac{1}{2}$ نیامد در ایام او بر دلی نه گویم که خاری که برگ گلگی - و در اینجا باید دانست
 که در صورت تعریف توجیه و اشتباع یکی میگرد پس بهتر است که در تعریف اشتباع تخصیص کنند
 و گویند که توجیه حرکت قبل است در قوافی است با هر حرف وصل چنانچه در مایلی و سالی و ساقیش
 و باقیش بسکون یاد و در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
 چون ضمه ماقبل لام در گل و ل و کسر و ماقبل با در ساقی و باقی تا هر دو در تعریف صحیح میگرد و توجیه
 قول کلام شمس قیس است که در حدائق العجم در آخر بیان اشتباع گفته که حرکت و سیل را در
 قوافی موصوفه اشتباع خوانند در قوافی مستقیم توجیه گویند و در بسیاری اشعار هم آورده که
 روی متحرک شود استحرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل
 روی ساکن است و شاید که مختلف گردد و مگر وقتی که وی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
 النوری در قصیده کرده که مطلعش این است $\frac{1}{2}$ ای مسلمانان فغان از دو چرخ چنبری روز
 اتفاق تیر و قصب ماه و سیر شتری + سامری و عنصری را قافیه ساخته ظاهر این سخن سالی
 از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد و حرکت ماقبلش
 مختلف خواهد شد توجیه چنانچه شمس الدین فقیر در حدائق البلاغت مینویسد که اختلاف
 توجیه در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
 حرکت ماقبل جایز است و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف
 آن از ندارد اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ شتری
 و عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحتاً این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز است و در تعییر الاشعار هم یکجا و فصل سیم که در احکام حروف و حرکات تافیه است این عبارت
 نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل سیم که در بیان عیوب توانی فارسی است
 این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را سحر که شود این عیب
 مرتفع گردد و چه این حرکت قابل توجیه نبود حال اینست که ازین هیچ فائده معلوم نمیشود که در
 روی موصوله که حرکت ما قبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه لقبی دیگر هم برای او
 مقرر نیست اگر در صورت توجیه را مختلف گویند چه قباح است بچشم آن مجری و مجری در لغت جای
 رفتن است و این حرکت متشابها بر جای رفتن است چه تا برد صورت نگذرد و حرکت وصل نمیرسد و در اصطلاح
 حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن توانی واجب است چون فتح نون رین بیت غنی کشمیری
 یار چشم ز رخسار زلف زلفی ها و چه شمع است درین مجلس و من چون لکنی هشت ششم آن نفاذ و نفاذ
 و لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و فرید و نایره است اگر نایره
 هم سحر که شود و این کس تر است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل
 چون رین بیت عطای گوید ای و هر چه آنکه زخم وار با نایم بر خم آوری بکیسی و نا تو انیم بدون
 روی است و یار وصل که بسبب سیم خروج سحر است و حرکت خروج و فرید چون حرکت
 میم و شین درین بیت شمس قیس هانکی بخون دیده و دل پر و میشان ، از رو بدون و
 چه آو میشان ، از روی و یار وصل و سیم خروج و شین فرید است و سیم و شین بر دو سحر اند
 حرکت نایره که کس تر است مانند حرکت سیم درین بیت هانکی این دل که بدست تو سیر و شمش
 ای جان بده اکنون که بر دستش ، و ال روی و سین وصل و تا ، خسر و ج و یار فرید و سیم و شین
 نایره است و یکی از آن سحر که در سیمسالدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره سحر نمی شود
 چنین نیست مگر البته تسلیل استعمال است چمن سیموم در بیان اوصاف
 روی و القاب تافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس
 ساکن را سفید گویند بسبب دالب تر بودنش با قبل خود مثل کار و بار و هنر و خبر در روی

متحرک را که حرکت او بسبب حرف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق او از ما قبل خود مانند
 کارم و بارم و بنرم و خرم و هر یکی ازین روی مقید و مطلق نیز برود و نوع است پس اگر حرفی از
 دیگر سردن قافیہ با او نبود روی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفی از خروج قافیہ
 با او بود آنرا بان حرف نسبت کنند پس لقب روی مقیدشش است اول مقید
 مجرد مانند دل و نزل و دم مقید بتاسیس و ذخیل مختلف چون تاسیل و تقاض
 سوم مقید بتاسیس و ذخیل متحد چون سایل و مایل چهارم مقید برون مفرد چون
 نور و ظهور پنجم مقید برون مرکب مانند ریخت و بخت ششم مقید برون قیاسی مثل نقد
 و عقد و القاب روی مطلق بست و چهار باشد اول سلطان مجرد چون گلی و بیله و دوم مطلق
 بتاسیس و ذخیل مختلف چون تاسیل و تقاض سوم مطلق بتاسیس و ذخیل متحد
 چون سایل و مایل چهارم مطلق برون مفرد مانند نورم و ظهورم پنجم مطلق برون مرکب
 همچون ریختی و بختی ششم مطلق برون قیاسی مثل نقدش و عقدش و بختش لقب باتصال
 حرف خروج و شش لقب باتصال حرف مزید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمله
 القاب قافیہ در خانها مرقوم میگردد بانصورت

۱	۲	۳	۴
مقید مجرد	مقید بتاسیس و ذخیل مختلف	مقید بتاسیس و ذخیل متحد	مقید برون مفرد
۵	۶	۷	۸
مقید برون مرکب	مقید برون قیاسی	مطلق مجرد	مطلق بتاسیس و ذخیل مختلف
۹	۱۰	۱۱	۱۲
مطلق بتاسیس و ذخیل متحد	مطلق برون مفرد	مطلق برون مرکب	مطلق برون قیاسی
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
مطلق برون خروج مجرد	مطلق بتاسیس و ذخیل مختلف با خروج	مطلق بتاسیس و ذخیل متحد با خروج	مطلق برون مفرد با خروج

تاسیس

۱۷	مطلق برون مرکب با خروج	مطلق برون قید با خروج	مطلق برون مفرود با خروج	مطلق برون مرکب با خروج و مفرود خبر و	مطلق تاسیس و فصل مختلف با خروج و مفرود
۲۱	مطلق تاسیس و فصل متحد با خروج	مطلق برون مفرود با خروج و مفرود	مطلق برون مرکب با خروج و مفرود	مطلق برون قید با خروج و مفرود	۲۲
۲۵	مطلق برون مفرود نایره مجرود	مطلق تاسیس و فصل مختلف با خروج و مفرود نایره	مطلق تاسیس و فصل متحد با خروج و مفرود نایره	مطلق برون مفرود با خروج و مفرود نایره	۲۸
+	مطلق برون مرکب با خروج و مفرود نایره	مطلق برون قید با خروج و مفرود نایره	+	+	۳۰

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی تندی باشد و چون تاسیس و فصل را که آورده نش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند و لقب کم و است القاب باقی خواهد رسانند چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع سه مترادف استوار و گرامر تدارک پس از آن شد مترکب پس از آن شد تکاوس اول مترادف و مترادف در لغت با هم شدن است و در اصطلاح شعر با هم شدن دو حرف ساکن است پیایی در یک قافیه چون جویشان و خردشان دریا و بهار که دو ساکن پیوسته میگردند گشتند مثلشان میت مولف گوید ولی دارم بزرگ ابر جویشان از زبان چون رعد در عشقش و دوم استوار و تواتر در لغت پیایی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک بر افس و پیش چون کردی و مردی و خارا و دارا که یک حرف متحرک در میان دو ساکن نشانش بیت جامی گوید بسیار جامی را که شمر ساری در زمان دور و پیشتر از آنچو داری سیوم ستدارک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح دریافتن دو حرف متحرک است یک ساکن را چون زنده و گند و دهن و سخن کرده و حرف

اول متحرک و آخر ساکن است معنی گوید در سفر غنچه خاطر زمین نکشاید، دل غنبت زده از یاد
 وطن نکشاید و در وطن و چین دو متحرک یک ساکن را در یافته اند چهارم متراکب و تراکب و
 لغت بر پنجم شستن اسپ و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکست دو
 فکند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید هر که جام از کف ساقی نمکند
 شیشه زندگی خود شکند در پنجم تکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن در اصطلاح
 جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکمنش که بعد چهار متحرک یک حرف ساکن واقع
 شده است الش بیت که در حدائق العجم نوشته که بارین غم و غم نخوردی زمین بهتر
 بحال من نگردی سحرکت را در نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه شکاوس در شعار
 عجم نیامده بنا بر آنست که القلیل کامل معدوم چنین پنجم در عیوب قافییه و آن بر دو قسم
 است ملقبه قافییه و غیر ملقبه قافییه اما عیوب ملقبه قافییه و آن چهار است و درین سطر جمع
 سناد است و اقواد و کفا و الباطا اول آن سناد و سناد و بالکه در لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
 رای و پراکنده عقل شدن چنانچه قول عرب است که خرج القوم ستانین یعنی بیرون آمدن
 قوم بر اندیشه های پریشان و راهیهای آشفته و نیز بمعنی با کسی بپار شدن است چون این قافییه
 اتحادیت ملک یار هر که از کهنه سناد نام کردند و در اصطلاح شعر اختلاف حرف ردیف است
 اصلی بود خواه زاید اصلی مانند او و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شناخت و گوشت
 و پوست پس در فارسی اختلاف ردیف ناجایز است در عربی جایز چنانکه محمود و حمید را
 قافییه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و میر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغه
 نوشته که عیب سناد و بالکه یکی اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل قافییه عمر و شعر اجمع کردن
 و این چند ان معیوب نیست و دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف در جای
 که روی غیر موصوله باشد مثل تجابل و کامل را قافییه کردن و اختلاف قید یا قرب مخرج جایز است
 چنانکه سعدی گوید که امی شله آفاق کسری بعد از المین غامغ تو مانی فیصل

و دوم آن اتواء و اولغت بازگشتن چنانچه رسیان است و نیز تمام شدن زانو و چون
 زاوشا بر تمام معنی شود چنین قوانی می آرد و در اصطلاح اختلاف خذ و توجیه است توجیه یعنی
 حرکت قبل زدی مساکن چون شکر و عنصر و شاعر و خذ یعنی حرکت قبل زدن و قید اما
 اختلاف خذ و با حرف زدن چون دورد و دورد و دورد و غیر بطریق معروف و مجهول مثل
 زود و رود و شیر و شیر و همچنین تغییر توجیه هم با شباع و غیر اشباع می باشد چون ابر و نیکو
 و اختلاف خذ و با حرف قید چون وشت و زشت و پشت پس تغییر خذ و توجیه بطریق معروف
 و مجهول جایز سعدی گوید سه فورم در آن حال معلوم شد چه و او دو یکا بن بر موم شده
 دیگر که مصحف باری رخ نیکوی اوست که بعد ایمان خم ابروی اوست و تغییر توجیه
 در روی غیر موصول ناجایز مگر وقتی که موصول شود تغییر حرکت تا بملش جایز اما آقوت توجیه
 نخواهد ماند چنانچه معنی گوید سه با حسن و جمال تو پری را و دعوی نرسد بر ابری را چشم تو بیک
 نگاه بسا دو آموخته سحر سامری را و همچنین تغییر خذ و در روت و قید جای که روی غنچه
 موصول است ناجایز و جای که موصول است جایز مثال تغییر خذ و قید در روی و موصول
 بیت مولف گوید کسی که چشم غیرت بسته باشد بر راه مروی آهسته باشد مثال تغییر خذ
 در روت و روی موصول شاعر قدیم گوید هر روز بیرو مفتی شاعر که آن غوسی بود چون
 نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و الا ازین بهم احترام از اولی و ثانی در شکر الهی تغییر
 خذ و قید که روی غیر موصول است ننوده بیت اوست سه پر خم شده آفتابش از پشت
 شش بود بن دریده چون طشت سوم آن الفا و کفا و لغت روبرو گردانیدن است
 و چون روی مهمل قافییه است و شاعر تبدیل آن بسیار و گو یاری را از مقصود بر میگردد و اندک
 این عیب را کفانام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است تقیدین بحرف قریب
 الحزب جمع کرده اند و ستاخرین بغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نظیر است
 برین عیب است شعر نمی گویند شش چون احتیاطا و اعتماد و صلاح دپناه و کائنات

چون سگ و شک و باو فارسی و عربی چون کسب و اسب و خواج و سراج و کز و کشر که سدری
 آورده بیت او است که سنا زورم داو و تشریف و اسب طبعی است اخلاق نیکو نه کسب
 و شاعری گفته روزگاری کن برین کار احتیاط هزانه جز بر تو نذارم اعتماد و در صورت با بد
 که بجای طامی حطی دال نویسد چنانکه ظهوری گوید فرزند استقامش خراو زنده کرده است
 کجبردی ز نهاد و در اصل خراط بود طار ابدال بدل کردن چهارم آن ایضا و ایضا لغت قدم
 بقدم دیگر نهادن است و کسی را بران دانش که با چیزی نهند چون این عیب خوار و پامال
 است لهذا ایضا نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن فایده است و آن بر دو گونه است
 جلی و خفی پس ایضا جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و نون جمع
 یاران و دستان مبارزان و لیران و الف و نون فاعل چون تابان درخشان و گریان
 و خندان و الف و نون جمع چون گلها و لاله ها و یاسی تنگه چون مردی و اسپنی دال استقبال چون
 کشور و برورد و در زنده و الف نون چون دلا و یار و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جم
 فارسی تصغیر چون سراج و غلامچو و با نون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین لفظی که هر حیا
 بیک معنی باشد چون منو نگر و ستمگر و برتر و نیکوتر و در و مند و حاجتمند و صفات و کائنات محبت
 و مودت و مثل آن و بدانکه ایضا جلی از عیوب فاش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی
 که ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و سه جا آرنج ضرورت در ابیات
 فاصله باشد در اشعار مردن بعض جا اساتزه آورده اند یکی در تا مصدری خواج حافظ گوید
 سه دل سر سپرده محبت او است و دیده آئینه دار طلعت او است و سنکه سر بر نیارم بدو گون
 گردتم زیر بار منت او است و گرم آلوده و آنم چه عجب همه عالم گواه عصمت او است و الی آخره
 دویم در الف و نون فاعل کلیم گوید بگوش گل چه سخن گفته که خندان است و بعدند لیب
 چه فرموده که نالان است و سوم در یار و نون نسبت کمال اسمعیل گوید از خاک چو آید
 گل رنگین بیرون و اندوه کم از دل نمکین بیرون و کردند نظاره راع و سان چمن به سرازیر چو آب

چون

چوبین بیرون چهارم و قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر صیغتا اولی است و
 ایضا یعنی است که تکرار او بیک معنی ظاهر نباشد مانند انا و بنیاد آب و گلاب این پیش اکثر
 جایز است و تکرار در امر و نهی چون بسیا و میا بهمت این که جمع در سیاهی ترکیب صحیح معنی ندارد
 مگر تکرار در نهی و اشبات بالاتفاق فاش است چون برفت و گرفت و بعضی دیگر نیز داشته اند
 که در مثل تراد و مر او که ایضا یعنی است چنانچه فانی که از معتبرین است گفته است همه ملاحظت و
 آهنگ و شرم تراست همه ملامت و درختگی و عشق و مرست و مران شاطرون است تا تو یار
 منی و لایبار قرینی به از شاطل که است پس فساد این ظاهر است که کلمه درین الفاظ نیک
 معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطار جمعی است که قافیه که شتمن بر ایطار جمعی باشد آنرا
 شایگان گویند شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن کردن
 کنند و برند و شایگان بخت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر لقبه قافیه
 بسیار است منجمله آن یکی غلو و غلو آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت
 خواجه حافظه صلاح کار کجا و من خراب کجا به بین تفاوت ره را کجا است تا کجا و اگر حرف
 وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا تعدی گویند چون زارم دارد و خوارم دارد و ساکی این عیب
 را وقتی عیب می شمارد که محل وزن می شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه
 درین رباعی اسیر خسرو و حسن کسی با تو نماند الا خورشید که هر صبح برون آید تا خدمت کند
 و پای تو بوسد اما نهائی تو بسوی او که تا بوسد پای دیگر آنرا قافیه را تغیر دهند و این در وقتی واقع
 می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده است من از شام
 که از گردش قضا و قدر به زبام حرج برفتاد حسره و خاور دبنای قافیه را یک الف زیاد که شمس طلمه
 نگین ز خورده اهل نظر به سوال کرد و از آن نوز و دیده ابرار که ای بذات تو آورده کائنات افسار به
 پای تو آنست که هر عیب که اشارت بدان کنند عیب نیست و دیگر آوردن قافیه معموله درین استاخریز
 صنعت میدانند و آن بزود گویند است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید بهستم

از باوه شبانه سنوز + سانی مانرفته خانه سنوز دسیکشی و بغیر سیکوشی + تو بر کردی ز عشق یانه سنوز
 و یگری تصرف تجلیل یعنی لفظی را بدوشش کنند نصف را قافیه نصف را ردیف گردانند چنانچه
 درین بابی شاعری گوید هر چند زود بهر نامادی داریم + لکن بهیم عشق شادی داریم + ای
 دل چونم است بجز و شادی است وصال شادی کن و غم مخور که با دیداریم + اما تصرف ترکیبین
 بیت کرسه من از زمانه بوسل تبی شدم خریدند + فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند این
 نوع را اگر یکبار آرند چندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطاط علی خواهد بود و یگری تصرف
 کله چپ چنانچه درین دو بیت سید عباد الدین بوسوی ۵ برواز معرفت های پر از لیه + سر مارا لکر
 ای شیخ کالیو + غلط گفتم درین صورت که گفتم + ز خندان نگار خوشین ایو + مگر سید اشاره بان کرده
 است + عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در لیه و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه شامی است
 ۵ نقش بستان سمنی پیدا است اندی نامم + هر بیت من گنج کن بت در میان ووه + در دوده
 و سلم ماند چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان دوده + مراد از دوه حرف یاست
 که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ بت یعنی باوتای او یا افزاینده است که دو مراد از دوده
 حرف یاست و مراد از زنده می و چون می را در میان دو یا آرند یحیی گردد و پوشیده
 نماند که احسب روی است و قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده
 و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب در ردیف حاجب
 و لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گوید پرده دار دست لهذا و راجح
 نام کردند و اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین بابی عطاشی
 هر چند رسد نه غزل زیارتی + باید نشود رنج دل از یاری + زبان کلمه چونیک بگری آر غم + از زجا
 اوست اکثر از یاری بود اگر در میان و قافیه افتد نهایت سخن نماید چنانچه درین بابی امیر معزی
 ۵ ای شاه زمین بر آسمان اری تخت بست است عدد تا تو کمان داری سخت + جمله یک آری و
 گران اری تخت + پیری تو به تدبیر و جوان داری تخت + و شعری که شش بر حاجب باشند آن محبوب گویند

در اول

در دلیف در لغت سواری که پس سوار نشیند بر یک اسب و حال ردیف بقافیسه همین سینه
 و در اصطلاح شعر را عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در مطلقا بعد قافییه بیک
 معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائبه چیه بهستی است که آن بند قباج نشانید در فردوس
 بزوی دل ما بگشاید و جایز است که تمام بیت ردیف و قافییه باشد چنانکه درین
 رباعی مولوی جامی سه من در غم بجز و دل بدیدار تو خوش + تن در غم بجز و دل بدیدار تو خوش
 تا کی چشم سرتشک حسرت ریزد اندر غم بجز و دل بدیدار تو خوش + و نزد خواجبه
 نصیب الدین طوسی رحمه الله علیه در ردیف تکرار لفظ معتبر است تکرار معنی و همین قول
 اصح است چنانچه سه ز چشم بدین خوب ترا چند حافظه که کرد جمله خوبی بجای حافظه
 و نزد خواجبه استقلال لفظ هم در ردیف شرط نیست چنانچه در شان هر چه بعد وصل
 است داخل ردیف است بلکه اگر وصل هم متحرک شود داخل ردیف است و بدانکه ردیف
 مخترع اهل عجم است و اهل عرب اگر ردیف آورده اندست ابعث ایشان اختیار کرده
 و اختلاف ردیف لفظا بچگونگی جایز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن رود چنانکه کمال
 اسمعیل گوید سه سپیده دم که نسیم بهارجی آید نگاه کردم و بددم که یار منی آید
 ز بهر سال ز ماضی شدم به استقبال که برانام چسبن خوشگوارنی آید زاری رسیده
 بجای که پیش حساط تو به نهان سپهر آشکاری آید و ردیف که بجا آید هم آید که بدنی
 شعر تعلق ندارد چنانچه خاتانی گوید سه بیخ زری از پی به ساراه مرسته دوست
 مصطفی را به النوری گوید به باهر غمی که آید راضی شوای دل آخسر ما را نیا فریفته
 انو بهر بهر غمی را به حافظ گوید سه محرم را ز دل شیدا ای خبیر کس نمی بینم
 ز خاص و عام را به صائب گوید سه کشته تا ز لقمه غلط بخون تار ز شمشیر
 بر نیاید ز و خون از زخم تیغ تیز را به در صورت انصاف زخم گفته اند که در
 بعضی اشعار اساتذده قافییه زاید آمده است چنانچه حسی گوید سه

بدرگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر امیر خرد گوید
 بزه ده ماهه بی خواجبه بزه ده ماهه دورفته و دستش لیسیده الاظفار است
 که لفظ بر برای تاکید معنی است که موقوف بر تافیه نیست سعدی گوید
 بدربار چه بر اشک یا قوت فام بجزت ببارید و گفت ای غلام بود آن خوشتر مشتمل بر
 تافیه ردین را مقفی و مردون گویند فنیج را ایش را ایش دید و ال و شعر موقی او مردون چنانچه
 واجب است که ردین نیز مختلف نشود و چنانکه اگر چه در اصل ذکر ردین

واجب نیست بلکه مستحسن است فقط تمام شد قطع

ز تحریر این چند جزو اندرین فن بغوا مض چو چسان

گشت آسان نظر کن رقم کرد تا بیج تالیف

خامه که چند از عروض خوانی

بدرین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی است با مطلق نحو میان نسبت میان دو اسم بر وجه
تقسیم اسم اول امضاف است مثانی را مضان الیه گویند و فارسیان حوت اکثر مضاف الیه
میدهند همین علامت اضافت است آن بر چهارده قسم تملیکی تخصیصی بتو ضعیف تملیکی
تشیبیه تو ضعیف مجازه ترک امتزاج اضافت با دنی ملا بست فاعل مقصد و مقصد به مضاف
اول اضافت تملیکی که آن امضافت ملک طرف ملک است چون طاق کسه می قصبه لیجان و گنج قار
خواه اضافت مالک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان و موم و مالک ینار و این اضافت حقیقه
نیز گویند بعضی الی نامند و هم اضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل
شود اضافت مخصوص لغت معانی است مخصوصا چون آینه پیل و رنگ شتر و پوست انار و دهگان عطا
خواه مضاف بسبب بسوی سبب مانند شتر و شید عشق خواه اضافت بسبب بسوی سبب
چون تیغ انتقام و این هم لای است که تقدیر لام در مضان الیه میباشد و از همین عالم است مضاف
انبی بحدوث مضاف چون ابو علی سینا و ابو الفضل مبارک یعنی ابو علی بن سینا و ابو الفضل بن مبارک سوم
اضافه توضیحی در آن اضافتی بود که معنی و صوح پیدا کند چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال
و درخت فرما و روز جمعه و این اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم مضاف تشبیه
که آن را بیانی نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت ماده مضاف بمضاف الیه بیان کرد

می شود چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بوی و جامه و دیبا و قلندران چوب بدانکه فرق در توضیح و بیانی
انست که در توضیح وجود مضاف الیه اوجده مضاف لازم باشد و در تبیین هر یکی را وجود دیگری
لازم نباشد چه اسم مضاف تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند مضافت شبیه است طرف مشابه
که بجز تشبیه تفسیر می توان کرد چون سخن منس و زال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شگوفه
و اطفال شاخ و سنبل زلف و زگر کشیم و جلاد اجل و صندوق سینه و جلون برق چشم
اضافت توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون چشم شیرین
و کار و کند و آسپ کبود و مرد شجاع و روز بر روشن و شب تاریک هم مضافت مجازی و آن اثبات
مضاف بر مضاف الیه محض فرضیه و اعتباری باشد باین صورت که قائل تشبیه و تشبیه و تشبیه
خود فرض کرده لوازم مشابه مضاف بسوی مقبضه کند باین قسم است معار و نیز گویند چنانکه
سر هوش و قدم فکر و دست عقل که اثبات بر و قدم و دست برای هوش و فکر و عقل محض
بجمله تکلم است که هوش و فکر و عقل را مشخص صاحب بر و قدم و دست تصور نموده و بعضی چنین
نموده اند که مجازی اضافتی بود که بجز تشبیه مشبیه را بر مضافت بر تشبیه مقدم سازند
و از که بر مضافت معنی تشبیه پس باشد مثل جعد سنبل و تفت سنگ ای جعد مثل سنبل و
صدف مانند سنگ سخت مولوی جامی گوید سرش بود به بالین جعد سنبل چه متنش در ای
بر بسته زین گل نظامی گوید که شکر می با نفس تنگ سازند و گیس بر با صد تنگ سازند
و این اضافت در کلام سمانده بکثرت نیاید هشتادم اضافت ظرفی و آن اضافت مظهر
بسوی ظرف چون آب دریا و هوای صحرا و دیبای روم و اطلس چین و گاهی اضافت ظرف
باش بسوی مظهر چون شیشه گلاب و صندوق کتاب هجدهم اضافت اقرانی که مضاف
بمضاف الیه قیسه آن معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال شبیه مضاف (چنانکه درین
عبارت نامه عنایت که صدر یافت بدست اوب گرفته امبرار اوت بنام یعنی نامه که مقرران
بعنایت بود بدست که بجالت اوب اقران و شربت گرفته بر سر می که بنیال ار اوت و قنار

دار و نهادم و هم اضافت باوقی ملا بست یعنی نسبت کردن یکی را به دیگری بکبره و مناسبتی که بینما
 واقع است مثال آن ایران مابده از توران شجاعت ظاهر است که قایل این کلام در جمله ششم
 از مضامین ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب پس باین اندک مناسبت که مذکور است
 تمام ایران را از ان خود قرار داده و این اضافت متفرع است از اضافت تملیکه یا از و هم
 اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل است طرف مفعول چون نوشنده شراب و فروشنده کباب
 و و از و هم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعول است طرف فاعل چون غرقه آب و
 سوخته آتش سینه و هم اضافت مفعولی که آنرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنان است
 که مضاف الیه از اجزای کسره و اضافت بر مضاف مقدم نمایند. و اگر باز مقلوب نمایند به کسر
 اضافت خواهد شد و مثل جهان بادشاه و جهان داور و اورنگ زیب و بخار سپه و گرو و
 آفتاب آبی بادشاه جهان داور جهان مزین اورنگ سپه بخار و آفتاب گرو و نظام گوی
 ضد ای جهان بادشاهی تراست از خدمت آید خدای تراست جهان بادشاهی را
 بادشاهی جهان چهار و هم اضافت باجنس و آن اضافتی بود که مضاف به کلمه مجنس است
 چون باد صبا و باد نسیم و باد صحر و باد صحر و باد صحر و باد صحر و باد صحر و باد صحر
 که آخر آنها الف یا و او ساکن است جهت اظهار کسره اضافت یا تحتانی آرز چون دانا عی
 و روسی خوب و کلماتی که آخر آنها می مختفی باشد آرز از جمله ملینه بدل کنند چون خوشه لک و باد صحر
بیان مقامات فاعل اضافت بدانکه در چند الفاظ نظر بفرست شعرا کثرت
 استعمال یا غلبه اسمیت کسره اضافت ساقط کنند که موقوف بر سماع است نه بر قیاس
 و آن این است سر صاحب مالک و دشمن عاشق سپه این قابل و در قایم مقام و نائب
 مناب و مثل آن و در بنام ایزد و آیزد و تعالی مثل آن و در لفظ شان ضمیر جمع غائب که
 تضاد الیه واقع می شود و الفاعلی که در او آخر آن بعد از نون باشد نه علی العموم
 بل موقوف بر سماع و الفاظ که در او آخر آن با مختفی باشد و در لفظ اول بعض جا و در لفظ

همه جا و در لفظ پس کثر و در لفظ و لید و ولی نعمت بیشتر و جامی که در میان مضان و مضان الیه
 بای منوج و یا جوت و دیگر باشد و در لفظ نری و مثل آن که یا تختانی در آخرش باشد و مانند انفا
 که در اننا غلبه است باشد مثل گنار و مرغابی و تبرزین و غیره و در لفظ بر معنی پیش و در لفظ
 زیر معنی بالا و گاهی در لفظ سپاس مثال لفظ سر نظامی گوید بر همه سه خیل و سه غیر بود
 قطب گران سنگ بسکیر بود مثال لفظ صاحب سعدی گوید از پی صاحب خبر گران
 کار و بیخبران را چه غم روزگار مثال لفظ مالک خاقانی گوید جمله بدین داوری بر روز
 عشقاشند و کوست خلیفه طیور داور ملک قاب نیز بدر چاه گوید ای به نفا و امور
 بر سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو ملک قاب مثال لفظ دشمن حید گوید چون
 دشمن و عده از آشتار و یان شهر بیوفانی آفتی بهمیرد روی که دید و نیز ظهوری گوید
 سینه جا کان دم تیغ جهان آزار دوست پیس و پایان شت شوق دشمن خامان
 و نیز شغالی گوید شکون را امشب بدب دست نشانی چشمم و بخش محبوب دشمن چای
 میخوشم مثال لفظ عاشق طوسی گوید درین انجمن کیست عاشق سخن مگر عشق
 نوز دیده باشعمرن مثال لفظ پیر شاعری گوید ویرینه همدی که دلم ز خمار است
 مار ابراد است ترا گر پیر عزم است مثال لفظ ابن انوری گوید کز چرخ را
 درین حرکت هیچ مقصد است از خدمت محمد بن نصر احمد است نیز بدر چاه گوید خدیو
 عرصه عالم محمد شاه بن عشق مگر در بزم جهان داری کند ز بیدش چاکر مثال لفظ قابل چون
 قابل شناسه قابل شناسه هر که شناسی تو میکند زیرا که ذات نشت سزاوار بهر شناسه مثال لفظ
 قائم مقام سعدی گوید شخصی در آن بقعه کشته گذاشت که در خانه قائم مقامی نداشت
 مثال لفظ بنام ایزد جان گوید بنام ایزد و حجب گلاسته نور و ولی از چشم هر بنیور
 مستور مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید شش دانگ عیار آب و گل
 شان و دنیا چهار دانگ دل شان و نیز بدر چاه گوید از پی نان همه او یک

بر سر و بار چون تنورست درون شان ز حسد پر ز شتر + مثال الفاطمی که در او اخر آن بعد از
 فون پشند نه علی العموم بل موقوف بر سیم خاقانی گوید **س** ضمیر من ایسی که جمیع ان زبان
 شان وادی این است نیز بدر چاه گوید روی زمین چو تیر شد راست ز نوک کمالک و هر چو کبی
 که در کمان ابروی طاق و دست + مثال الفاطمی که در او اخر آن های مختفی پشند مولدی و موم گوید
س که رخدا خواهد که پرده کس مرد پیشش اندر طعنه پاکان برد و نیز نظامی گوید **س** تویی که گوید
 و یکقطره آب + گهر های روشن تر از آفتاب مثل همین است که طهر فارابی حذف کسره اضافت
 نموده و گفته **س** نثار محبت از چرخ گوهری باو که در حساب نیاید با چنان گوهر مثل
 لفظ اول که بعضی جامقوع الاضافات آید نظامی گوید **س** چون اول شب آهنگ خواب
 آورم به پیسج نامت شتاب آورم + مثال لفظ نیم که همه جامقوع الاضافات آید **س** گوید
س نیم نانی که خورد مرد خدا می بندل در ایشان کند نمی دیگر + مثال لفظ پس چون پس فردا
 و پس آن گاه و پس کوچ و پس دیوار در پیش و الله هر وی گوید **س** نغمه و غنچه در بلغ خاقانی
 تا آنکه نشنیده + ز تنگی یک تبسم و پس دیوار باغ و نیز واضح گوید **س** چو دور و در نظر
 آمده وصال مراد و از عشق به پس کوچ خیال مراد + مثال لفظ و لعیه و ولی نعمت نظامی
 گوید **س** ز پس ناز و نعمت کزور زنده اند + ولی نعمت حاملش خوانده اند **س** هم او گوید
 بر و دوبرورد و بنواختش + پس از خود و لعیه خود ساختش + مثال جامی که در میان
 مضان و مضان الیه بای موعده یا حرف دیگر شد جامی گوید **س** ز لیخا از لیخا
 سعیده + اذان صورت معنی آفریده + مثال لفظ زمی که بحبت اشباع کسره ^{تلفظ}
 مقطوع الاضافات آید خاقانی گوید **س** تازی چهار گانه تازی + زمی شهر خدگان تازی
 و نیز میر معنی گفته **س** خود زم شد امد از لب حیون + زمی در گهر تو بحسبت و کمین
 مثال الفاطمی که در آن غلبه اسمیت باشد مثل گنار و مرغابی و تبریز و غیره **س** گوید

چو گلنارگون کسوت آفتاب بگویدی گرفت از خم نیل ناب + اشرف گوید بی تو
از گریه های میتابی + شده طلوس باغ مرغابی + صائب گوید + مرغانیم و عالم آست چای است
در مجلسی که باو نباشد کماست استک گوید زره پوش را چون تبر زین زوسی
گذر کردی از مرد و بر زین زدوی + و تبر زین نوعی از تیر است که سواران و ولایت در زین کار دارند
مثال لفظ بر بیای موحده معنی پیش سعادی گوید + جوان از میان رفت بر دندیر + بگوید
تبر تخت سلطان اسپر + امی پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید + نظم زمانه بر شاه روم
امی پیش شاه روم مثال لفظ زبر معنی بالاسعدی گوید + نشانده از بر دست و دست
یعنی بالاسی مسند وزیر اولین خود مثال پاس که گاهی مقطوع الاضافت آید نظامی
گوید + چو ایزد من نعمتی بر من زد + پاس ایزد چون نباید نمود + علاوه ازین گاهی کلمه
بدل کسره اضافت آرد + برود و نیوشندگان را شکیب + امی شکیب نیوشندگان + بگوید
درین مصرع کسان را نشد ناوک اندر حیرت های ناوک انکسان در حیرت ز رفت
و همچنین در کلمه مضاف چون مرکب باشد به شین ضمیر یا تا خطاب یا میم مشکلم چون غلامش
و اسپت و شمشیرم در اینجا بر حمایت اتصال کسره مضاف ظاهر نمیشود مگر وقتیکه بخواهیم
ضمیر منفصل آرد چون غلام او و سپ تو و شمشیر من و در لفظی و بلا و جزو پر که باوصف
ثبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود و مثال لفظی مصرع بی بار سیر
نمی توان برود بلا تصنع و عمر جز عشق ضائع است و دل پرورد مگر وقتیکه بجای این الفاظ
کلمه دیگر آید و بیازند مثل سوامی و غیره و اما مال که کسره اضافت ظاهر خواهد شد
و در بعض جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه بطوری گوید +
بیر قصر قدرش در شاه سر پر پشت عقل دست بالا + باز بطوری گوید مصرع از پیشان
سر صندل آلوده کرد + یعنی درین مقام یاد تختانی زانده فحیده اند لیکن این قبیل از زیادت

چنین کسره لازم بل لازم است اکنون بیان مشابهات اضافت هم فیه و سست مثل ترکیب
 بدل و مبدل من چون امام حسن و شانهزاده هر فرزند میسیم امام و با شانهزاده را کسبو نمیتوان
 خواند که حسن و هر فرزند است و امام و شانهزاده مبدل من و قریب با سلوب ترکیب
 اضافی ترکیب بخلاف حرف تشبیه است از مشبه به و باستقاط لفظ در امر مشبه چنانکه آئینه رو
 یعنی چون آئینه در رو سوسه و قوامت یعنی چون سوسه و در قوامت و دیگر ترکیب تمیز چون است
 و بلند همت یعنی است آرزو مرتبه و بلند آرزوی همت درین هر دو ترکیب آخرین نیز
 حرف آخر هم اول را موقوف خوانند و اصلا کسبو هر زبان نرمانت فقط

تقریظ ریخته کمال کهر سلک که هر زبان فرو روی و ران صاحب طبع عالی جناب است
 با و ساد علیها انصاف ایما و تمجید علی شاکر و بیاد و شمع منظر علیها انصاف ایما و تمجید

الحمد لله و المنته که این هر دو رساله کافی یکی سسی به حترقه العرفش و دیگری سسی به روضه القلوب
 که در حقیقت بیافش چون تبسم صحیح عیدر باینده بنظمت شستان غمهای نمانی است
 و فی الواقع سوادش از فروغ خیر افغان معانی مانند لیلیه انقدر غمانه تجلیات ربانی
 ریخته قلم جاد و رسم ملک لشکر اسکالین مخز المقلین المتأخرین تحریر علم و کمال ماه چرخ
 عظمت و جلال مخزن سخنوان باضی و حال بهتعال در امثال ذمین نقادش عروض از در جبین
 بر تبه جوهر ساینده و طبع و نقادش قافییه اسر و فخر علوم گردانیده در شک نهوی و طبع چنان
 تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید منظر علی خان صاحب بباد و جنگ المتخلص اسم
 سلمه اند القادیر لفرمان الانسان همه تن خلق و مروت مرین نشین چار بالمش همت و سخاوت
 المشتهرین الخلق و اذ هو جناب منشی نول کشور ماه شوال ۱۲۹۰ هجری مطابق
 ماه نوبر ۱۳۰۰ هجری قمری و مطبوع طبابع اهل انصاف گردید فقط تمام شد

۴۹۱۵۵۶ RR قسک

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

اسی طرح
کے ساتھ
کے ساتھ

جامعہ

۱۔ اس کے لئے
۲۔ اس کے لئے
۳۔ اس کے لئے

۴۔ اس کے لئے
۵۔ اس کے لئے
۶۔ اس کے لئے

۷۔ اس کے لئے
۸۔ اس کے لئے
۹۔ اس کے لئے

۱۰۔ اس کے لئے
۱۱۔ اس کے لئے
۱۲۔ اس کے لئے

۱۳۔ اس کے لئے
۱۴۔ اس کے لئے
۱۵۔ اس کے لئے

۱۶۔ اس کے لئے
۱۷۔ اس کے لئے
۱۸۔ اس کے لئے

۱۹۔ اس کے لئے
۲۰۔ اس کے لئے
۲۱۔ اس کے لئے

۲۲۔ اس کے لئے
۲۳۔ اس کے لئے
۲۴۔ اس کے لئے